

کتابخانه
شورای
اسلامی

قد غنی است بیک علم تواریخ باز بقدر بر سر کوی توانایی است
در فخر با اگر چه بیست نرفته فرق است از آنکه باقی آنکه باقی است
اندر این در حق میگزیند برای این است نظر از این سران است
بن مزارع کجای که ملک خود غنی نام می

بن نظر از این و صدق و در

در مظهر است در دستم در دستم در دستم در دستم
کریه با کردی در این کوی است که نشیند در این کوی است
از ده هجرت است در دستم در دستم در دستم در دستم
زبان منصفه که در کوی است در دستم در دستم در دستم
و بعد در این شریف در مجموعه ظهور است تا این است
و مظهر است در دستم در دستم در دستم در دستم
آیه نور که در این کوی است در دستم در دستم در دستم
و باقی در این کوی است در دستم در دستم در دستم
و در این کوی است در دستم در دستم در دستم در دستم
در این کوی است در دستم در دستم در دستم در دستم

کجای الاصل

فر

تقریر فقه تمسید است بر سر کوی است و هر چه غنی است
مکن انوار علم بر سر است و از غایت تعظیم در تعظیم فرد در
بن بود در این چنانی در این کوی است و هر چه غنی است
فصل این در این فقه است و از این کوی است و هر چه غنی است
تا به است و هر چه غنی است و از این کوی است و هر چه غنی است
چنانی که در این کوی است و از این کوی است و هر چه غنی است
فرد در این کوی است و از این کوی است و هر چه غنی است
شیر در این کوی است و از این کوی است و هر چه غنی است
هر در این کوی است و از این کوی است و هر چه غنی است
با این کوی است و از این کوی است و هر چه غنی است
جمع که در این کوی است و از این کوی است و هر چه غنی است
در این کوی است و از این کوی است و هر چه غنی است
در این کوی است و از این کوی است و هر چه غنی است
در این کوی است و از این کوی است و هر چه غنی است
در این کوی است و از این کوی است و هر چه غنی است

حضرت آقا ی سرور الصبح دام غفره و عوده و فی مراح لغفر ارتقا
 پس در آیت غیر عین هودت پذیر شد و شمر از حیات
 ز شمر و حکام سمات و صفات را این عید عیسی
 لیکن بجز کارگاه قلم مشکین که درین عالم
 حیرت داشتیم که این جامع غیرت در دین غنی انعام
 تا آنکه مطلع شوم بکلیه چهره از روز بروز و طلوع آن
 غنیمت از شرق غربت که در اقطار عالم است انوار
 آثارش که تیره دیانت است و صفاتش
 ثبات ازل و جرمه آید در تمامی عالم ایران و روم
 و جمیع ارباب کمال و منبع صحت فقیر و غلام
 عاقر استعدا و التماس جوده که قلوب در قلوب
 گردیده و جمعی در علمای اعدام و فتنه دگر دام داریای فضا
 و فضا می غصه و غمی بحد و غصه مدقات شریف است
 اتفاق فهم و کرام از پیش و بگزاشه این نعمت
 غنمی و در است کبری و نه ام شکر آن کی شکرتم

در طبع

در طبع مودت و اندک صبر بایه عشق می نشاند و شمر از حیات
 و شمر از فرید قهید در باقیات و قطعات و کتبهای خوش
 هدیه بطرزهای خوب و طرزهای مرغوب نهادیم
 آنحضرت صلا منیت داشته اند بکفایتی بیاداری
 آمده در تمام محاسن فصاحت و فصاحت شده اند اگر چه
 آب و رنگ و فاعل خط به طاعت و دی ز پیرایه نظم
 این شمر و نظم این منظوم قطع نظر از تمام علایم و حشمت
 این جواهری بوازج و مزاج متدطم بیدرک کلمه لایه کلمه
 سرگشته و مرتب شمر جمیع الامور است نسبی و مقبلی است
 لیکن تذکره و ذکر و تذکره این تذکره مانندی درین
 پیاپی نشود و فضا است قریب را با این شمر بپردازد
 این باب را یاد گاری باشد و حضرات است را هم را
 الاله بایه الامتیاری **عینه** و کمال و کمال قوه

ایا بالله العلی
 العظیم

چمن عیارت از کلاه
 ز آت طلا می گدازد
 نقشها شمع نذر فرش
 آفتاب صفیحه آسمان
 بوی رنگر با نس
 ماهیچه رسته جرح
 ز دانه کواکب نذر آفتاب
 ماند قسره غار شمس
 شکفته کون اینین
 هم صفت اند در صفت قسره دال پرستان چمن در آب
 رفته بر شمع اند دشت نذر فرش صفت آفتاب
 رنگری رفته نذر آفتاب شمس رفته نذر آفتاب
 نیز کون قطعه نظم دغا در دشت ماند ماند دغا
 پتوین است در دشت پتوین است در دشت
 لکات دانه پتوین لکات دانه پتوین
 خوانه فغان از کار کوفه بر شمس نذر آفتاب
 نظم بر سر دوی بر مان از کار لکات دانه پتوین
 جم غنم حضرت سلطان مجید است بهشت دالای
 بهشت هر چه علوی است بجز عرش مجید در آفتاب
 عرفا هر چه روح بجز ذکر زان نیست میغد فطر
 کلمه ذکر شمس فاطمه ای است برادر دیر دیر
 قطعه مخ فخر کن به عیاد چه ارشید چه مجید
 چه فخر ای فخر سلطان بجز بهشت نذر آفتاب
 کوه دوشی جو دوشی است بهشت نور آفتاب

[illegible]

۴

[illegible]

سپهر زرتشت خاتم کرم طوری و طوری تربیت یافت
 که این بفرقه یک بعد از عمر این زحمت داشت
 تربیت بست به خط این فکر هر یک با برهه
 زبان است که از این است که یک ایران
 فرستد که هرگز از این چند روزی پیش نیست
 دانش آموختن هر کس گرفت **هر که میگوید**
که اصفی مدی زان جهان بسیار است که ای
ایران بیا اسد مملی دادی معنی از بد و نشانی
 و غریب به دست غده
 یکشتی بهشت هر بعد و تمهیدش هر که است
 لسانک تقدیر از علم در دیای توابع سپهر
 در جهان و منظر است به ای که در جو منبری جاد و بنا
 و دیوان در میان تو تو غیر یکم هر صبح از بند
 خاد و با آفریده در سیمه صدم دارا تو را که خرد
 و تا باندگان نجیب از تو ای که از حقان بگوشتی
 و این

این است جهان با برای مدی زرتشت که در این
 در کار و این است بقیه ملک و افتخار وجود
 حضرت علی که از علم ابراج ملک و در اسرار
 در هر صفه زبان حضرت خداداد جهان و به فرست
 در شست کلمات از آن منجی و به سب
 به کرامت اهل هند و کنون در روز یک همه در میان
 ایران به بقیه و جوده بعد از طرفی توابع ارباب
 در رسم شایق در زان تر از قطرات ایران به
 و از دین تر از اوراق به است که شوی در دوزخ
 تراب را هیچی بهست مدی زان جهان که ای آن قبه
 ابرار سید از دگر چون درین دان تو قرآن
 یک فرخ به عزم است از حجتی تو بلو در عالم
 طواف کعبه حضور در آن سببه مرغ روح
 ازین فرخ به بر دوزخ و در دای است در دای
 بر جره هر باز از دیمه غرضه همه به پیش از این

که بجز آن بجز دانسته نمره تریم گنبد محبوب
بست به در نه طریقت کز بهشت فخر و مدح فرمای
که مال افکار است از غیبه را صد مرتبه فرمای
یا قافیس صمد و نشسته بقیه کو بار بار از کار خدای
و سقوط بران و در هر کس بساط دارد ایم و حقیقت
بازگشت است به هر چه بعد بر خدشتان است
اسرار و با قاف و صیقل است در جامع ضرایف
بند و شکرند و خوار قرین قرین با ماست
فریند هم است کوتاه است در وجه و خدای است
سستی و قاف و صیقل است در جامع ضرایف
در باب طریقت است جامع و صیقل است در جامع ضرایف
نبد و خرام بر جاده فخر است سستی بعد از عرفان
بدان انشاء و یکبار از عرفان را داده از دران
بر از بر حضرت سبحان بجمع بر این حکم
بست بر این افان است بر شات انعم

[illegible]

فرد بهر سخن روان قاصد فریبان ستم گران
 برزای فریادان قاصد برزای گنجینه دوران
 ایام آینه قصه حسن خطه آینه اشراق زمان غرض مشد
 ای حسن خطه زرد فرخی تو بوی بهشت اندازد صفت تو
 عرفان تو کتب اگر در مرقی کمر است بدو پیش و
 این بسته نام برهن بر بند بند و صبح بسته
 نم از زبان است مگر قیر سحر دارد در کشته سخن
 کرم نظاره بسته چنان قطعه بسته ای دلای بود ام
 ناکاه بایون بند چون بجای تنس از دور در
 زان به نشن رفت غم و فتنه بر آمد چنان بقدر اعت
 دشت بهشت بدیدار بهر سحر دشت دغان
 این گفتار به دان و صفت هر که است غفیف بود
 یقین و حقیقت هر صدق این تعالی در است
 فخر عالم می نماید هر چه غایت و برقع
 هر دو بهر نفس نیست گفتن نیادم آید از بخت

براکت نصرت هم صبح زفت آفرین نگر
چرخ فلک پریشان در آفرین دقیقه است
در این ایام چند قطعه کاغذ نگهاری بقدرت
بناب بر این حسن و بجز این از حدت غایت در این
عمر خوانند شده بجز این هر صبح از این
کسر نصرت من بخود خود نگهاری جوین از این
در این دقیقه آفتاب طلعه دارد بر آفرین
در صفت کرمین شده باین طریقی در آفرین
از سید زینت میری زید و قار نصرت
خوبان بران دفع آفتاب و در آفرین
رفت چاره فوق آفرین در این
میرا بکشت و کما نصرت بر این
بند دارد بهر دفعه باین
بمنظر طرک بر عرض جوین
که در آفرین صدر عدل که جوین

三

[illegible]

چنانکه چو است در این دوان آفرین
 بختی فلک بارگ آن زنده زمان بر تیرانی
 دست از کمر او داشت آن دای تیر زار
 اگر چه این غیر سر به نصیر از تیر نیست و صفت
 ترغیب و ترسانه کن چنانکه در هر حال است
 نصیری بر آن تعبیر نهاده که ای عزیز صبری
 روی شمرده بقا آن در صفت در آفریننده
 که از تقدیر است آن دانا و دانا فلک کبر
 دای آن نیست که از عهد دیگر که آن دانا بگوید
 آن سلسله ایست که در جوهر نیست آن که از آن
 از مسیح قیامت جاری و ناست از هر طرف
 برادر و همسر و بیست فرزند و صبیح
 از دست دست بزرگ همه منتهای از تیر
 محرم دای فلک جوهر تو فلک بر دای
 بختی فلک کبر و کبر و کبر و کبر

که چنانکه در این دوان آفرین
 بختی فلک بارگ آن زنده زمان بر تیرانی
 دست از کمر او داشت آن دای تیر زار
 اگر چه این غیر سر به نصیر از تیر نیست و صفت
 ترغیب و ترسانه کن چنانکه در هر حال است
 نصیری بر آن تعبیر نهاده که ای عزیز صبری
 روی شمرده بقا آن در صفت در آفریننده
 که از تقدیر است آن دانا و دانا فلک کبر
 دای آن نیست که از عهد دیگر که آن دانا بگوید
 آن سلسله ایست که در جوهر نیست آن که از آن
 از مسیح قیامت جاری و ناست از هر طرف
 برادر و همسر و بیست فرزند و صبیح
 از دست دست بزرگ همه منتهای از تیر
 محرم دای فلک جوهر تو فلک بر دای
 بختی فلک کبر و کبر و کبر و کبر

تو مع سحر کوفه ای که در قفس سحره ای
 ازین بندگی گران و بزرگوار از خود نقش بر آید
 و استعدادهای صوره از یک نفس سبب خواب
 در شام که لطف سحرش بندگی می پند
 از او به **سج بناب** بیانی غریب است **سج**
 شش پایا شکر کی که غمش تمام با بود و گوشه غم
 ما و سینه ام زلف مرست چون کافون و دودام
 از شکست میرت بدان چون دل زدم در تب و تاب
 و خاطر خفتم بر اضطراب یک هم بر سودان و دل
 از شکم هر کوران ز بیدی که دی با در دل گویم ز غری
 که با وی طربش الفت چویم سحاب دید و غمش بباران
 سرنگ چون باران بر کفایت و نغمه آه و حاسم خاک
 غمت بر فرق می چسب که تا هم مدی غمت و بچش ام
 دل از استیلا آن و غم و شش بی کمال سینه تهاجا
 بر صبره در کثودم و سنا سب و غمت این چست سواد

سج کا شکران چشم رفته شکر کن - باز آیدی
 که دیدم ششانی بر دستش پس نهاد و بران آفتاب
 بر سران چون سحران باغی عروس و چرخ و اس
 و بیان چون مشد و طره چون گشت زود آمد و کوی
 قوس محمد از افق سپهر برآمد و چه کجا رخساری کرد
 رشک تا شش شش و پا در گل باز میرست و شش
 چرخ و تپیدن از شش و جفا و غن از خود نقش و سینه
 گشت و زلف زلف غم چشمتش از شبنم زبان شش
 با در آهوی پر نقش و نگار زلفش در پر شش
 با در و غیر غریب با در شش و بر کمره قوس از شش
 در زلف سحر بختش بر ما غمت و زلفش بر ما و غمت
 چه و شش یک گلشن کی و غم و شش یک غم کن کن
 بر و شش شش بران سوز و غم و شش صد یک و غمت
 لقا بر و شش و دو کمان شش از آفتاب و بخت و غمت
 غمت و غمت که در کمره شش و شش و غمت و غمت و شش

نایب نوری که نشاند و در میان کمال سخن **سید** از
د آمدی سخن نه خود بدیدم گویند حبیب ان کجای
اگر شدم بجا با خود چون سبب پایش از خیمه الله
وجود از نور عشق من بچشم با بگو تا پستی از لب
در سراج دلمش همش بود و معرفت و همست را
راه بچشم تا به کجای که چشم خود را بکشد از لب
آن ماه بکشد بکشم دل بس از قوتی به باغ حال
و شمه عودت کلانش به نایب جان و دل نه چشم
چو شکی گوید سبب همان خود را در میان آن سحر و طرا
درم آن جان فانی تر سخن کل شکسته و پادشاه است او
لایق کفایت کزای عاشق پند او ای کرمش رسود
و هو از پیشد که ترک محبت بدارن و غلط نیست فانی
داران کرده و بروی خود بسته و شام کج فانی
آینه تراشور و شوقی در دل بود و خودی در دل کج
بازار محبت و طراست کز آن وقت از خود بود و شمس

محبت و فاشتره داشتی از خون اسیر فانی
هره داشتی سر عشق اهل بودی و پیشش کج
ترتیب دست محاسن را و بوده محاسن اینا و نیست
این همه فشرده ولی از محبت این از پرست فانی
کشم کزای نگار سبب بر و یاد محبت بر و در پیش
زنده ولی باز نه کی و حضور یاران و فانی و سر دران
تا دارد و که برخی از آنکس پادشاه خوش کرده تن
پاک بجا کسپه و نه بعضی از آنجا جنتی از غفر و نو
وجودی بود و در آن فانی فانی شکر کرد **سید** رفت
از برین که مرا کسب جان بود و دیگر که اسیر
این شهر فانی بود نه مراد این آینه است برسی
و نه بگو شمع از فانی آنکس صدای برسی است و
عشق اولی سده است و ز غمی را که از عشق شامینه
در دل است بنده بود و بسکین نخل بعبود و صبر
ایو جم نیست آن سنگدل را با حال کن **سید**

شسته جانت در دست وی و چه دشت کرد
 دوست کفتم بگو کفشد آنکه حکمت و مبد
 و در نسبت آن فرید و از روی استحقاق شهر
 اتفاق است و در وقت حد و حقه عطا است و چه آن
 و فادر قوتون سخن است و است و در رسوم است
 ثانی این صفت و کفر زیاده که از این کفشت در یک
 نسیم بشم دل کفشد و شد انفسر بوان
 جان می آید کفشد آنکه خطش خط بطلان خط خطا فایان را که
 کشیده و شهرت ملک بخرنجان بر شش با درشت
 اتفاق رسیده خط میفشد بشم قبح بر غنیمت و
 مستحق بماند و به رسم کفشد شریک و مستحق
 شکره خوابان نکشت داده نقشش چون روح القدس
 در علم الفاظ و الفقه روح بنیاد و فاعل شش چون بر سر
 ابواب وی بر صفت و خوب بکشد به کفشد و آنجا
 که همان است کفشد بر کار شریفه و کمال بر آن

ششم شش از که هم در دست و بیکل که برین است
 کفشت آفتاب است که شش هزاران است و بنا
 از کجا است با آن کفتم اسم است و لقب کریم
 صفت کفشد و حکمت **ع** کچه اسم چه
 لقب از شش با زبان که در بر تیر بند از همه
 اسم و لقب است لب لب که جلی از ملک
 زرد شش آن و نوعی از خانه که هر شش آن
 و دریم با بگو بعد از زیارت تو تسبیح از خط بطلان
 و از خط بطلان بی مبری و آنکه نوازیم قطعه است نرم
 بجای می آوری تا نام خط و تسبیح شش هم زیاده
 خود را در شش که منظر است دیدم صفت بکشد
 احکام کن رسم آید خطی را که سر زبازوی
 ملک بود و فروزان ترا محمد ملک از بند
 جان بر آید و ده فی القدر کفتم **ع** لب لب
 جاست بر آید القدر و باغ جانم سرش تدر آید

برای بود که در کشتن نیست سر کشیده و یا صورت
تیری که از کان ضامنت پرید و حرفت با لبش فرود
شکست نیست است یا که حرفت تاج حسن خفته
حرفت شایسته چون عقد ثریا است یا چون
ثوابت سپهر علی شکل همیشه سر بایز جان
یا چون عظم جمال بمان صورت حاکم
و یا چون دستر جرات یا خانه از قاجار کاینات
حرفت خایش خورده ای خندان نیست که کمال
شکین رجحان زده یا خفای که در سر خیالان
است و حرفت دانش دهری است که بر کز
دل نشسته یا ناده است که دین و دولت از او
تمام گشته ترکیب دانش ذات بر لوح
یا سر بایز ترکیب ذرات عالم را رسم را
چون رنگ عازده بر رخ نشسته یا خورده است
که بر روی رباعین جا کرده حرفت نه پیش

شاید ز چنان است که بر آنک زده و خفته یا زده
فاسق و فنی است که در سر زلفت بنگین کوفت
حرفت سیمین شش فانی است که بر سر
سر و آستان کرده یا سلطان کبریا از
سر بر خوار کرده شکل شین اشش رخ شین
شایدی که در صحن گلن هم شرب شرب بکده
یا شاه بازی که بر شلخ نمشا و بختن کزید صورت
صدا و شش سر یا صدق و صفاست یا
مسید میساده حرفت ضا و شش
ضمیر غایب است در و خد مسند سیده یا غایب است
که حرفت شناسانه عوض خورده طرح طایر
طرب نازی است که از روی طرد و صدد بس
طرب نشسته یا عاشقی است که بقره دهر
خاک زده بیات طایر ششین
نقی است که نظر نسبت یا شش شاده یا شمع نظر نازی

۱۲۰
که نظر حسن نظر شده سواد صفتش این
چشم سر سبای ماه رویان است یا چون علقه
زلف عین بر بیان حلقه عینش چشمش
که از روی استغناء مال رخ فرور با عاشقان نشان
باشوخ سستی است که از روی طبع در پای باغ سر زادی
افغانده حرفت خامش سر مایه فرد خوش
یا که می است مفرح روح قالب قافش قوت یافت
جوفت را معنی باد و شاق غول است پرست فر
سباز خوش لغزش شکل کاشش کاکلی است
که در ظرف کلاه کج کلان سر زده یا قلندر است
که داغ است بر سر بسته نهاده و قنایه خوش اندیشه
و اثره لاشش بر کاف است که دل شاق بخم
آورده یا مرغ دلی که در میان زلفش پستان بسته
حلقه بکشم محبوب شک دماغ است که از روی
سستی بر صدر مجلسش نشسته یا از روی کبر و استغناء

بر فراز محسوس و ماه منزل کرده چهره خوش
چون دایره رخسار رویان بکشد و از شوق نظاره اش
نعل و لعل و شش نی نی چون کمان کرد بر است بقصد
مرغ و ماه یا غلظت زلفش حریف و نطفه قاش در میان
سرا طعای دو چشمش چون دو چشم
نکایان دلربا با در سپاه سلطانی چشمش
منجی بقیش شهر سباحت و او شش
عاشقی است که بیاد فاست معشوق سر بر پای نهاده
یا هندوی است که از روی دل در میان خوش نشسته
لازم لغزش شرافتی است که در کارگاه سخن در می ناز
مشور آید بریده یا بکسل بر کار است که میقا سوس و آید
لطافت و فصاحت و انداز و خطوط و بافت
کرش کل مالیش طره خمیده است که بر روی بار
فرور گرفته پاری بکریست و شش است که در هوا
عشرت پای است شده سخن نوشی

که در جنب جهان هستی خدایت ازین بزرگواران
جوارشای تاریخ کرمی مجنوبه و ذوی صفات و صفات
در پیش جام واهیات آن ساده صاف بزمی آمد و داشت
و صفاتی آن را داشت و تاریخ جوئی جوینک بزرگواران
بزمی شد و با مقدری با نفس غنمای آن کرد
بجز مغزی فی ارضیه از بسبب کاه خاصش حافظه بود
خطاب و محمود و تاریخ بزمی را فرق بزمی و تاریخ
و صلاحت و صلاحت کلماتی بن ملکات را
فصل بارکان می داشت و در بزم مسیرین جهان
کلی بخش خود مان بکشد تاریخ و دره و دریا و دره و دره
پهنای اوست و نفس جهان است و نفس
تا پس بیاد داده و در جسم است و استغفار
و هر چه در راه و در وقت و در وقت و در وقت
صفت هر است بصحاح و صحاح خط و خط و خط
و دعای بران در مقابل ای بی بران است و در

ز جهان که در درون این بزمی است و درون بزمی است
در بزم صفات و بسببش چون کاه و در پیش کوه
داود است خانه او چون کهر فشان شود و
نظم سخن فو و در جهان شود و انقضی کند و رسی
منیال از رسیدن کنگره اوان و چمنش با رست
و حسن و بارهای کهرت و فی بادی و در پیش کنگره
ساخت نامه و در صورت بر کجایش صفات
در پیش ملک است و پای و جسم خود کاه و کاه
از بسبب در عرصه کاه و در پیش ملک اوان و در کاه
و در بزم و در پیش ملک و در بزم و در بزم و در بزم
تعالی صفات و کاه و کاه و کاه و کاه و کاه
که در کجایش و در بزم و در بزم و در بزم و در بزم
بود و چنانکه غنای بزمی و کجایش و کجایش و کجایش
و در بزم و در بزم و در بزم و در بزم و در بزم
و در بزم و در بزم و در بزم و در بزم و در بزم

که ای قیامت را کجاست و استخوان سخت را
 مویب حاصل کردید غنای بسیار و غنای بسیار
 و نه کان را اشکات بخشید و در کسند را
 غنای بسیار و نه لال سلسل رسید از صود
 آن کام شیرین و نه کرام حضور صحبت های برین
 و برین شد بداری که هر چه است از فروخت
 و بکرش هر فروخت و بیاغ که لوح و سنگ در
 الم است و نه که اگر غریب خانه و اولین پرده خانه
 استیاق و در غنای فراوان بخشید و نه غنای از دست
 پر از دوزخ و نه نام و نه از غنای خانه اول باشد
 بطایق سحر که بسیار و نه سید و نه از صبر
 طاقت بر باد میرود و نه بر حجاج چنانم که غریب باشد
 بر شتاق چنانم که غریب بخارشم و نه است کشان
 و نه رفت اندیش این دنیا که غنای بسیار
 و نه کوشش و نه سینه غنای به دستش و نه غنای

از جهان و در دستان ایشان صوری از حضور
 سر کار و نه اگر نه آن سرور و نه در دست باشد بهر
 نقیض برود که به صد هوس اسم سامی نه کور می شود
 و نه می سبک زد که در غنای ایشان از پیکر بکند
و نه استیقت لذت لایع عیش الا
و نه است جنایات فی الکاس
 و نه کاخ و نه کاخ و نه شاخ و نه شایان و نه صبر
 و نه و نه کام باغ و نه کشت و نه سر و نه یاد و نه کا
 خدمت نموده یا نه است نه کم که هر چه از غنای
 باید حضور کا به ایستی نه است و نه چراغ نور و نه در سخن
 با تو صفای لاله گل نیست در چمن بی تو علم الله پر
 با زبان تسلیم بسک غرض کشیده شده اند
 منسل تحلیات ششیا و نه غنایات شاعر
 و نه و نه است و نه اصل زمانه است بگو آنچه
 کنون منبر و نه کن فاطمه از دست خیر است از غنای

افق بخت چنانست باقی مال مال از آن دور و دور به جانب
از اسفند صبر است غاری بر سپیدی گل فغان ششم
و بخت از ده جانش عجز چشم گنیم پس از آن که در کشتن
بختش کهای فغان و مجسم و بدست بر به بوییم
بوی خوش و من نعمتم را مانند کربان گل چاک زد
چون از آزار و بی کسوف غفلت از آزار و مهر و مهرت بر شیرین
انعام دل را بجام دل در آغوش کشیدم و از بند رفت
انگوب رفت چنان بخت بر کرم که صدای بوس
پیرایه بوس رسید بخت و بخت گرام آمد و در ششم هر دو در آغوش
یکدیگر چو در سپهر چاک چاک بختی داد و بدست بدلیشه
چشمه است بخت را نه در بند و دست و غفلت باستانه از
بخت چو باری چون فغان باری بختی از دست چنان
شد و بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
گرفته و بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
فغان ترسانه غلام که بختی بختی بختی بختی بختی

از آن پس که از بخت فغان بختی بختی بختی بختی بختی
در خفا و غفلت بختی بختی بختی بختی بختی بختی
نوشترام ده فغان بختی بختی بختی بختی بختی بختی
بای دست بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
از بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
در چرخ بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
غور است بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
که بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
از آن گرفته بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
آفتاب بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
از صحرای صحرای بختی بختی بختی بختی بختی بختی
در بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
در بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی

می بید جانم بزیارت من می آید افسانه از بس که می پند
درهم بکشد زور نام من می آید پس در هر اسم نه
هش با ما نه شد به سبب من کرم گوی اگر فسر
در چشم من در این ملک کو کجاست که در دانه
جوس است و نه بکس کام نیست از ساقی معیت
نوشین بام بکا ز پناه خواه که کل من اوصاف کل
افسان افسانه شمس هزاران بر زم و ناز است
انشان دمای کوان فخر لب از ک رایجی دوستا
سکون از رخ شاهه نفی بر پشت و بیان
هزار دستان خوان زبان را به پراپا پارسای قدیم
دری دمی است در سخنستان غم ترتم در دورد
و خلافت بر پس من کشید بخت چون
عفت خود توان گفت و معیت خورشید کی
توانم گفت آدمی زاده ام بصورت هر یکی که
خدا است غره بچو سیم خام من طره بسیم

بوی چشم کی گزافا گفت چو بیک من
تسم را نشاند آب بخت اند فال سیرت
و نهیم نقشه بقول مسلم ستم کرد نقشه را به و نیم
لب و دندان من و فتنه گفت آفرینشده و بافت
در دندان من لب آبل کو سنا شفق نقشه حلال
آب معانی من و مر من سوج آن آب صبر من
است بر غری من می بکشد شبنم شکست من
سبحم چون من کردان سکا کو هر م چون سنا راه
در من معنی من و سبب دور همچون از من سبب
آن لبان سبب من من غم من از با عدس من را
مانده صفت من است من و جمال است در خا
داشتن را بحال خود کمال پرست بخت شکست
در فغان قدس در بستان من در ادب
درد بشته در شب من در غیرت من در غم غرق من
می در خورشید است و آرد و نیز عید کانی من ملک کویا

جان من در اودای ح
چون از استان استان را خویش را در گشت
در را گشت با کلام تا زمان صفت و مضمون و کلام
نخستینم گوی سرج زنده کانی بخش می از رخ و دم ساج
شاخ است بر دل بر شمس حق زن و بر حال زاده بخاک
را و دل زور پیغ بخش زود بود ملک بر پیش بر پیش
بر پرسی که با پرسید و بنزد و پرسی که با پرسید
خویشم که در زمین رخا ری سپهر رخ می زن
و کربا و در روی این مندی قطع و کلام از زمین سپهری
نخستی ختم را از نسیم خرقه شوان یافت و ختم را
از جبار و جزا و کت شوان شناخت با یک
آن بجای که نام که زمانه بر پیش من می نازد و مستور
نام که زمین بر پیش من بیاید مرا که تو خدای عظام
باشد که گفتم من از ملک کن چه کار آید هزار سال
بیاید که تا ز غایت بر سر ز شاخ دانش من کی رسید

ملک ملک عفت تحصیلت و من لی ختم جان
نور دم ختم جیب انسانی خروم و مهر نور بجان
من با پیش اویم جو با و نامان بظلم ستا و ستا
مرشتم که نشسته ز کلاه کی عبت روی فر
عظم رسید به برند آسمانی حرکات خرازا
منم مسل و اطمینان طبقات آسمان دانم
آب اودای بدین منبر که بر منم غنی
چون من این ده بیت زده و مهر با اودای
مدای رسد ختم که در وقت آن ملایم
کنم ختم معرفت با همه ساله خبر با نه
بطور از حکمت من که منجه نو آید همه طریای بودا
کمنت باستانی سخن از من آفرید و جو
حروت از قوت با نوز من آشکارا
چو طراوت از جانی ختم بسوها در جوی
از غنای منم بدو قضا بر چو آشوب از غنای

بودایت فصاحت شد کجای نفس
 نزدیکی بخیرین و صاحب القرائی به دولت کلام
 دل غنی با دیند و چو کوفه در یاقین به
 مصداق کائنات به برم هزار دل را بنظام نظم
 مسترا به برم هزار جان را بشا ز شرف است
 جان مصرخواهی لبان نفیس کن عجب
 حدیث شیرین چو پنبه لب راست
 بقطعات نفیس نرم شرف آرد این بقله
 زرقعات محرم مجلست خالق
 سزاین حدیث بر نه در آنجا که رنخ قطعه
 امرا بار معنائی مشافرم بدین کجای چون بنام
 انهرم بدین غزلی مستمردین رودا ولد از تاج
 سکر منم آنکه فایه کن ولد از تاج است آمد چو ستاره
 بجای چو صدف حلال خوارم چو کمر شریف
 زخم زاده دودم شب در دود دما

بنظم و نثر کسی بکار الحشاست مراد است که
 امر و نه نظم و نثر است بهج و دقت در نظم و نثر
 که نشود در نظم و نثر در است و طبع من در است
 ایما و غیب پوشش های نگار است در افروشم
 که چون دماغ را از دماغ فصاحت دماغ
 بر سیر فراغ فصاحت تر ساعی دلیل بیان را
 شفا ساز بیان بر غم در آلود می بدون نمیشم
 تمشم صاحب و صابی صبی نمایند می و چون است
 لغویان رنخ را ند می قاسم سینه ام بر ناله قاطع
 مزد و خربنگ مجنوم کنری ساطع و ماس
 بر مانت که در مینال بن چمن صفاست که
 کلی ازان در آنجن مینال به پر استین افغان
 دانش شکفته شده در کن ایما بیان معاصرین
 کسی را به رای سخنوری چه دزدان تارک
 و چه در غوا در ددی مجسمال صین محال ایراکه مراد

در تریب و ترکیب چهار است آری از فرات
 نظم و موافقت نژاد سالیب و قیاس خاص است
 در سباق و سباق معانی بدید و بدید
 با اشخاص درین مکتوب سخن بگوید تا مختصر این
 سخن بیان رسد که گفت این چنین سخن
 بجهان در کسی گفت که پادشاه و جوان ملکوت
 این سخن بدید خوانند هر ز توید و توید دانند
 که سخن درین عالم دانش چو قرآن پادشاه
 خوانند و آنکه باشد سخن شناس و سلیم
 چو قرآن در اندک عظیم چون در کتاب کدشتی و چهار
 نیست کس سخن بدین کشتار درین منظر هر چه
 در جهان سخن است که یکی در هزاران کن
 کردم از فاطمی ز کوه مسر بر دامن چشمه
 از زبان پرده عاقلان را غزالی جان باشد
 عارفان را به از روان باشد عاقلان باشد است
 این

این کوشش لغت را بنفشه و زکریا حکما شریف شدند
 برین که کلام کزیده و نیست جز این که او شریف است
 در بزرگ سار شمار و بیازی این کشتار و چو بان
 این کزیده و سخن که کرده و هر ز همه و کس در آن
 داد و این سخن تازه که بگوید که گشت زانوار و چون
 کنم گفت که هر از کانه در معنی کسی در دود و
 کشته من در آن شمار در آن در دود عالم چو چینه
 میوان چو طوطا است نازده و خوشتر همه جای
 رسیده چو که کز کینه سال دیگر در این نغمه بند
 درین سخن چو چمن شاه و حاج سادش نغمه
 قصه روم را شده است نغمه درین سخنای خوش
 چو آب زلال گشته طاب بنده و چو پال قلم
 گفت در آن کس کی عقل نوروز کار نغمه کافی از
 محض عقل شدی اندر جهان نغمه بی
 زود پیش از کرب و نازده سخن که شوق شد کتابا

کن کرد بسیار کرده اند تا یف مبت
 کس را به ضیف ضیف تا خود کو هر
 سخن مبت مبت بجهت ای ار کسی چنین گفت
 مبت مبت بپیش بکشت سر خود آرد نه سخن از
 هر چه بر دارد از بن پس ای سخن را شد
 حکمای زمانه این خوانند هر که بقوب
 چشم خود بکشد برای خاطر خود میدان
 رفته بهشت را نه از معانی قضا تا میوب
 یوسفی از دین و چهره خوب شمع
 بترین چو می بستم و اثرش بهشت آب
 ز خاک و نه از تری خوش حرف
 پنهان داشت و نه کاغذ چه طاعت
 آن داشت این کعبه را مباد تا
 منزه شد و بجل و جل مبت که بجهت
 از بزرگسرخ بود چون نبی بود و

خواجوه عالم نبه است کم زیر هم که میاید
 کو هر که عالم بکشف هر آن در کو است بکس چون
 با کار بر کار کرد و آرد عالم بکشف هر آن در
 آن در سخن ترک و بپیش بکشت مبت مبت
 از جود رخ همچو که بشت مبت مبت مبت
 به تم نبه بدل و مبت مبت مبت مبت مبت
 بهر بایت مبت مبت مبت مبت مبت مبت مبت
 آتیه از عدم بر جوهر بسکه شمع بکشف مبت
 مسکون از بازی سپهر بکس بر بجهت مبت
 ز در بکس و بدو بکشد بر رخ در حواش و نه
 از آن کس که ز خانه حواش چون عقبه بر دم
 در بزمی و مبت مبت مبت مبت مبت مبت مبت
 ز دست زمانه بخورم زیور که بر آید از آنکه
 نفس بر خون هر خورده و به نغمه نغمه
 علم ز جبهه دل خون بر آید تا کان سر بکوبد

آه ترکست چون مروتان بخیزد غم بر آید
 از آتشش بر کوهان و کافست بر آید
 در چشم بختان از دانه صدهای قزاقان
 دماغ کون و مکان بچشم رفتن بر آید
 گشت لب خمر بر زبان خمر گزیده خسته بزم
 قمار است کوب انگار بر صفحه مهر و خمار
 رفت اقامت بر روی ماه و آن خورشید
 بسته از تر از مهر و دیه در دایره
 ای که گشت ای زلفش و در کجاست
 بر زخم کمره نهفته قرمزی رفت بر قوی
 در آفت ای نهفت بختی نهفته در آید
 بر رخ و شید زرد و دست خنجر کلش
 ناخ تم گشت بر یک نوام انگار ز کس
 نموده از نفس بر خاک و بخت بر سینه و دانه
 آن بان سحر بر خیم خسته ای بسته

ان

چون در ابروین و دیمه و در کربان و دیمه
 بنده یوسف زلفان غمت و بکشتن
 کیم و ای سلطان بر آید کیمت نه کار این رسم
 کیمت در دانه آید این بخت برین دایره
 و بر زلف است و غمت بر آید و در دیمه
 رستی از کج روی بختان ای در بخت
 لطیف جی از جور و کار در دست است
 کیم چه راز کیم گزیده بخت یازده
 آرد مردم و دانه است نه بخت بر بخت
 نه بخت و دیمه بر ابروین و دیمه
 جی یازده و کیمت بر دیمه و دایره
 بر است از دیمه بر آید و دیمه
 در آید و دیمه بر آید و دیمه
 ز جی و دیمه بر آید و دیمه
 یا دیمه بر آید و دیمه

و تیرای جگر خدایت برست به زبان من
عقبه بری نیست عیش خوش و خوشی کردن
ایم زبانت بقصه چون آن نیکو صورت
بصورت یکدیگر و چهارماری ام اگر کشید و نرسد
دندل غار عدل از پای جانم بر آن کشید یعنی
نه سخن گفت را بر زبان هر بار زبان نهام
درشت خلق کجاست نه را خانه کف وای روز
دیو و اژدای چون که هر ملک بقصه ای خود خیزد
و چهارماری این قطره را برست خیزد
بفر کفایت یکدیگر و بقدر نقدی که هست
بزرگشته این بقدر زبان و دهر و دنیا را بکشد
راشته کوهر جلا چون کشید بر لبش
نه که کفر عیسی و کفر تمام آفاق از
پایم حکیم در جواب بنو که بر طرف
صواب کف بیان غایت خانه فقر و دین

و اینست هر چه از دهان او است که بنقل از او
 گفت باز که در آن کلمه چه نیوزد کلمه خوشتر
 فانی گفت که خود را در دست کلمه از قرآن
 پدید آوردن گفت و عفا از چه فریاد کلمه
 همین از او گفت و عفا از چه فریاد کلمه
 استخوان فلک فانی گفت فانی گفت و او
 از چه فریاد کلمه از او که نهادش از کلمه
 کلمه و کلمه به با غیر از چه در دست کلمه از چه فریاد
 بیش کلمه از او گفت و عفا از چه فریاد کلمه
 است کلمه از او که در بند کلمه است گفت
 و آری ب از چه در دست کلمه از او
 بخود نیز از او گفت هر کلمه از او
 آری ب از او که در دست کلمه از او
 آری ب از او که در دست کلمه از او
 آری ب از او که در دست کلمه از او

من گفتم وای دلی مست کف روان کند سر لعل لعل
 تو گمان پادری که بخت نه گمان طهر روان ترک
 صبح آهلی و سحر نفاسی در بکبکای جبرست فاری
 غم و دس سنی زبانه کن پادری آواز و در باغ
 در صبح باغ نرس فرست ایچ غم سنی زده صفوی
 فرسی چه از مهره قدما چه از سحر به شعر از کس سیه
 ام نای گشته و افلاک روح هر کلام سینه
 تهر نخی در بر صفای طر و دغی غم بر آه است
 دلی هر چون دهر آرد و دلی سخن باز روح و اخ
 بر طبع بیان بی تان ترکان و ابراز زینان
 پارسیان ناز ای اغراز سر و آن بخندان
 هر نوع سان بی دفع است نه در دغی صف
 غم صند پند در بیان و در بیان ملک و ادب فایز
 زبان ایریزان کند فیضان جهان وقت
 فصاحت پیش تو غم بیان زمان و کس نه

عاشق به در کشت و در دلفین می کشد
 بر غدار غدار علی است که زخم از آن کشد
 بجز نیست به جزین قس به افاق عشق و غزن
 در آن دیدم خبر می در زمان روان از دوشان روان
 که بر آوی دلی بندد به غیر تعلیم می گویند
 این بگردی دست به انگشت است
 نزل تخت کس به غوغا غایر که کج داری
 امیر چو بر دانه کس به سوز نه نیست بر آه
 بر آه شمع دانش خزان نه نیست عشق به افاق
 بر دانه مارد از نوشتن بر دانه و دانه دار دانه
 در مهر و مهر روی بر آه تا به صحبت بر آه
 نزل عشق به نیست که جان را در او نیست
 آلوده به میرا نود هر مرغان به نیست
 عشق نه پس به جان و به دانه پس به جان که
 عشق بدل به نزل که پیش رفته و ترک غلات

و نزل

ناله تر می کشد عشق به در دانه است که در آه
 و در است عشق آن است که در دانه کفش چون
 کفش پیش به خوار آه به در نظر چون نظر
 نزل آه به در عشق به نیست که صفت به
 تجربه نیست به غیر به نیست به نیست به
 نزل به می که در کس که است به نیست به نیست
 در کوی است به نیست به نیست به نیست به
 بر آه به نیست به نیست به نیست به نیست به
 مرغ به کس به نیست به نیست به نیست به نیست به
 که نزل به نیست به نیست به نیست به نیست به
 به نیست به نیست به نیست به نیست به نیست به
 نزل به نیست به نیست به نیست به نیست به نیست به
 نزل به نیست به نیست به نیست به نیست به نیست به
 نزل به نیست به نیست به نیست به نیست به نیست به

از پیش تبار فوق تو به زمین چون خفت زاده شد
 پادشاه بر ملک چو ابراهیم گشته از قرآن بی انتیاز
 تا خود بند جم و جان بپشتی بزمی از عبید رفته بار
 از آن دیر کعبه تر شود که نهی یکر هند او
 کس در دست زن دارد عشق تحت مغریرانه
 از دار عشق از غنیت از نینیب در جهان
 که در صفای عشق شایسته در جهان شد
 بهر فقر و جان پیدا در عشق که در دست فرزند
 منع از دانش نایستند در سر هر که روز
 و دلای گیتی در چشم پر زنده از آون دور
 فرزند شیب از پیش پیش در زمین پادشاه
 شاه را آرد آن جو پیش تو بر آید که از رخسار
 این سیاه که کردی در نه چون جهان بر رخسار
 تا آوی خدای در خواب است چون لعلی در آغو
 پیدا در این عشق در کوه که تا در آید است
 ز لعلی

هم خویش خود را تمام دادند که قلب غمناک از
 همه خیر بر او در صحن اعدا و متنی فاشک علم بود
 را باقی بر نهاده است و شد گشته در آن
 خویش بر نهاده و نشان داد بر او تمام نفس
 و آن چه هست چنان گردان رفتی در هر یک
 بر برای عدو قاصد بود آن دست است این
 شتر آن و بشت بر او آن عدو هم در آن
 بدر او را که افلاک کالج فیر حاج که بفرست
 غم سیر غم غم در اسلک غم و غم غم
 گفت الطفره یغیر یغیر بکسته نفس غم
 بر او است یغیر یغیر در هر یک بر او است
 هر آنک که در است در غم چه است
 و در غم سببش بجدل بینش است و در غم
 شتر آن در هر یک در غم کالج فیر
 در هر صحنه و در هر صحنه در هر صحنه

[illegible]

چونش گزشت حد است در جان مردمان
 طاعت عذای من عوای و عاصی و تنی و تری زاد نام
 صبح نام گشت تا کرد و عمر فرمای نه چینه صبح
 چو شد کعبه زرم نه آن بارک چینه زوای که ۱۶
 ای نه پرده فرم کشید است طعم تا بد و خود گشت
 سرور و دلای و بستی ای نه در صفت در صفت
 پیچیدم فن چون کاسب سلفی نه مقصد و جان
 در عین وقت نه چو نیر و شمر نه روزگار
 صبر نه و ادعای که بر جده حال نه سیدان و نیر
 در غنای شب در صفت و نام بسته بند و نه
 عالم را صبر نه در غم و است و نه فواید
 ای کاش بوی گشت با کبریا کبریا که در نه
 روزی که نه نیست و نیست است نام و نه
 جدی که نه تنهای غده نه بریدم هذا و نه
 که نه و نه ایام هذا ایام کبریا ایام و نه

از قدر نماند این قوم مستحق آفرین گفتنی نادرک
و خلت از یقینای گران به سیم این اثر دشوار
نموده اند عذر به توبه است عین لا در اندر شش
و آفرین قمار این برحق نیست ضعیف نیست
طی قوم از نظر این نظر است محضت معرفت
نیست در این قوم کفار و مادی و برم که در دنیا
بجز در دگر دین مکان که برام است غیر از بسی
که هر یک را به خود زاده طبع را در این مکان گزین
نشسته اند حق را تا وقتی تا شتر از این جا بیک
مقدار آب و آب تر بند و در آن تا در دگر در آن
عبد الکافه و در آن شتر از یقین که برام است
نور و خلک به از یقین از حق حقیقه نزدیک
در دنیا که از دست احدی در این دنیا بر قسطن
شیرین و شکر است و بهانه بهان در برنج
و آن بر آن لذت و بهانه و بهانه بریز است تا از آن لذت

م

میر باد این بشک بر زمین خفته به هم نفعی که در می دارد
نفعی بر آدم و در بهی که توانم به دی تو می بر دهم و ده
نعمت به شتر از آن بگو آب که به نفعی از نفعی نام
زین باب به نفعی خوش تران نیست نیست
بهت است شتر در تران و شتر به تران آب
بهت و در دگر بهت و در دگر که در آن جوان
که هر یک آب و تران که بهی در نیست از دگر
باید که بهی بهی نیست و بهی آب از دگر چشم
نعمت در دگر که در دگر که در دگر که در دگر آب
از دگر بهی بهی بهی بهی بهی بهی بهی بهی بهی
تران تران بهی بهی بهی بهی بهی بهی بهی بهی
که در آن بهی بهی بهی بهی بهی بهی بهی بهی
بهی بهی بهی بهی بهی بهی بهی بهی بهی بهی
فرقه که در دگر بهی بهی بهی بهی بهی بهی بهی
در دگر بهی بهی بهی بهی بهی بهی بهی بهی

سبب غم از کشته و بیهوشی در خواب بیدار شدن
بشمار کلمه که یکبار پیشان به لفظ هم در می آید و بوی
شیرین است که در دهان آید و از بوی خوشی
نیز در دهان آید و بوی خوشی در دهان آید
خوبی در دهان آید و بوی خوشی در دهان آید
سبب غم از کشته و بیهوشی در خواب بیدار شدن
بشمار کلمه که یکبار پیشان به لفظ هم در می آید و بوی
شیرین است که در دهان آید و از بوی خوشی
نیز در دهان آید و بوی خوشی در دهان آید
خوبی در دهان آید و بوی خوشی در دهان آید
سبب غم از کشته و بیهوشی در خواب بیدار شدن
بشمار کلمه که یکبار پیشان به لفظ هم در می آید و بوی
شیرین است که در دهان آید و از بوی خوشی
نیز در دهان آید و بوی خوشی در دهان آید
خوبی در دهان آید و بوی خوشی در دهان آید

ادام

از هر یک از این که در دست بران تر است یک
چند کلمه در دست بیهوشی یک کلمه خوشی است
نیز در دهان آید و بوی خوشی در دهان آید
خوبی در دهان آید و بوی خوشی در دهان آید
سبب غم از کشته و بیهوشی در خواب بیدار شدن
بشمار کلمه که یکبار پیشان به لفظ هم در می آید و بوی
شیرین است که در دهان آید و از بوی خوشی
نیز در دهان آید و بوی خوشی در دهان آید
خوبی در دهان آید و بوی خوشی در دهان آید
سبب غم از کشته و بیهوشی در خواب بیدار شدن
بشمار کلمه که یکبار پیشان به لفظ هم در می آید و بوی
شیرین است که در دهان آید و از بوی خوشی
نیز در دهان آید و بوی خوشی در دهان آید
خوبی در دهان آید و بوی خوشی در دهان آید

وای بر باد شانی سبزه برین زوایا موافق سبزه
فکر خیر در موافق ها از خون برادر شانی سبزه

ایست دین بر این سبزه است سبزه کجای سبزه
عمر سبزه کجای کجای سبزه بر این سبزه کجای سبزه

شاهانم آن کجای سبزه در علقه کجای سبزه
نظام کجای سبزه در علقه کجای سبزه

ندای سبزه در علقه کجای سبزه
در کجای سبزه در علقه کجای سبزه

شاهانم آن کجای سبزه در علقه کجای سبزه
سبزه در علقه کجای سبزه در علقه کجای سبزه

شاهانم آن کجای سبزه در علقه کجای سبزه
زین روی و سبزه کجای سبزه در علقه کجای سبزه

نهر را برای سبزه تو سبزه کجای سبزه
سبزه کجای سبزه در علقه کجای سبزه

صدقه در علقه کجای سبزه در علقه کجای سبزه
در علقه کجای سبزه در علقه کجای سبزه

عقل سبزه کجای سبزه در علقه کجای سبزه
شخصه کجای سبزه در علقه کجای سبزه

سبزه کجای سبزه در علقه کجای سبزه
سبزه کجای سبزه در علقه کجای سبزه

بنی کجای جهان صد شمس
پناه ام به در سینه
سلم به کز راه دور دست
مست به نور راه کار دست

مذبحان ام صد شمس
و صد شمس در دست
بدر شمس در کفتر فرود
صبح از غنای تابان بخت

نویز آن صد شمس
از کمان بر تنم و کمانی در کف
چرخ خوان آن کف در آن
استرادی طوبی در کف

صد از نور نور در صبح
باز بستر در راه کس نه
دست کج نه در این
ای هم نه هنر و نه هنر نه

منه بخوبی چنان می
و کف من بنده زبانی
در سر شمس در کف
نیم صبح و حق در راه

۵۰

ناله سید کجای که
صد شمس در دست
فرمان دست بر کف
ای کف در دست

همه کف در کف
چون دست در دست
بر کف در کف
بسیار کف در کف

نویز این و کف در کف
این کف در کف
ای کف در کف
ای کف در کف

بر کف در کف
کف در کف
کف در کف
کف در کف

بسیار کف در کف
کف در کف
کف در کف
کف در کف

گرچه طبعی بکرم و دلش
سبب غلبه بر ذلت و حق

مهر و آید که تمام از یادش
دست او هم که بوی خوش

بهر دانه که در دین او است
قافه به نیش او چه دانی

اگر به نیش تو بیاورد
دگر که بدد زدی بهر تو

زیک که در دهان او است
بسیار از دگر که در دهان او

کلاه و بعد با چشمش
فریاد وادی و چه کلام

در چهره است که در دلش
هیچ بسیار و خوار و پائین

بیک سر که در کف دستش
دانش است که در کف دستش

زهر و آب هر آنچه که در دهانش
کف دستش در دهانش

نخس را که در کف دستش
بیش از آن که در کف دستش

دانه برقی در شش زنده است ز قیوم چون شمشاد در آ
در موعظت پادشاه بجز عباد نرسد سراج اندین سراج

نظام در نظام در کمال است فقر جوامع کربان بخوشه
مسلمان خوشتر در راه بخو شکست دهوی جز دانی

بش محرم در میان کن در نصرت بین در نزد کمر
پادشاه بکسر عدل پادشاه که آنکه به صفت نه چون کمر

نکته در خانه در هر زمان منظر بسین در آ
اگر سوزنی بپایش و هوای در با به سیم ای عزیز کار

لکون هر چه در کان لم یزده و ترکت به درشت درشت
در زمانه به صفت در کج فداست و فوهرت درشت

باز

بهین کمترین صحبت به کربان پاک تر است
اگر با برین برادر گاه نه شود بهر یک

و در بی شش در است در قیوم است کج
عزیزان به در سبک برادر تر تر است

بدر کادر سهند ادبی دریت در زکات به در کمر
را چون از دایه بخیر می دانی کون بر عدل ام نه کمر

پادشاه شسته در صحبت به زری و نه در بخت نه
نیت نایب در صفت در زحیم پادشاه بهر جرات

درین پسر در کون کن کان برام در عهد سوز زلف
بر کف دست شست شستن بر فراغ زده زهر بهر قوت

حاج میرزا حسن است که
چون از کربلا آمد

از این سخن بود که هر که بزرگوار است
چون در این خفا باشد که در کمال بزرگوار

[illegible]

و در میان سیدین و علمای آن
و در میان فاضلان و دانشمندان آن

دعوت بر سر این فتنه بود
نقش و نوازشی فرمودند

ایستاد بر آن کس که
بود قهرمان از کارها

79

اینست که در بیابان
 هر کجاست از دگر است

یاری به در این امر بود و خستندی و خستگی
نمی داشتند و پسندیدند که نماند و خستند و خستگی

چشم فرزند یوسف
عجب آن را ندیدم که آن زوینان جوان است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

برین وقتی که در این
خانه می نشستیم که

از دین و ملک و کرم و کرامت
بیشتر از آنچه در دنیا است

بگویم که در هر روز
دین زمان از روز اول است

ببینی که در هر روز
خوابی و بیداری و هر روز

از هر روز که در دنیا
هر روزی که در دنیا

ببینی که در هر روز
ببینی که در هر روز

از هر روز که در دنیا
از هر روز که در دنیا

از هر روز که در دنیا
از هر روز که در دنیا

از هر روز که در دنیا
از هر روز که در دنیا

از هر روز که در دنیا
از هر روز که در دنیا

از هر روز که در دنیا
از هر روز که در دنیا

از هر روز که در دنیا
از هر روز که در دنیا

یک روزی که در دنیا
یک روزی که در دنیا

از هر روز که در دنیا
از هر روز که در دنیا

از هر روز که در دنیا
از هر روز که در دنیا

از هر روز که در دنیا
از هر روز که در دنیا

از هر روز که در دنیا
از هر روز که در دنیا

از هر روز که در دنیا
از هر روز که در دنیا

از هر روز که در دنیا
از هر روز که در دنیا

از هر روز که در دنیا
از هر روز که در دنیا

از هر روز که در دنیا
از هر روز که در دنیا

از هر روز که در دنیا
از هر روز که در دنیا

آرامش زان بخت
تا صبح که در این بخت

کمر و سینه سپردن
بیکر و تیر آتش

نهرک نایب برقی
بدره داری به بکر

با قهر و ستم
بندی بوفت ناله

دانه و دانه
در فخر و کبر

و...

بیکر و سینه سپردن
بیکر و تیر آتش

نهرک نایب برقی
بدره داری به بکر

با قهر و ستم
بندی بوفت ناله

دانه و دانه
در فخر و کبر

و...

کسی که در پیشگاهش
افزونگی تو ای در پیشگاه

فردا به دست کفایت
بر من و در پیشگاه کفایت

در پیشگاه کفایت
و در پیشگاه کفایت

افزونگی تو ای در پیشگاه
و در پیشگاه کفایت

فردا به دست کفایت
بر من و در پیشگاه کفایت

کسی که در پیشگاهش
افزونگی تو ای در پیشگاه

فردا به دست کفایت
بر من و در پیشگاه کفایت

در پیشگاه کفایت
و در پیشگاه کفایت

افزونگی تو ای در پیشگاه
و در پیشگاه کفایت

فردا به دست کفایت
بر من و در پیشگاه کفایت

مهر و مهر تو در کف دست
یکه به کف دست یک به کف دست

پیش کوه و درش از کوه
چنان درین باد و باران

چون سر بر جبهه آورد
غیاثی که تو بهشت ام

ستم غیبی و شیرین تر از شیر
بر درخت و در درخت و درخت

دوباره آمد و هم صبر کن
از این صفت از این

ساخته

مهر و مهر تو در کف دست
یکه به کف دست یک به کف دست

پیش کوه و درش از کوه
چنان درین باد و باران

چون سر بر جبهه آورد
غیاثی که تو بهشت ام

ستم غیبی و شیرین تر از شیر
بر درخت و در درخت و درخت

دوباره آمد و هم صبر کن
از این صفت از این

هر صفت در عین سحر است
از آنکه زنده داند می توان
بهر سخن از آنی آگاه
بنا بر هر چه بزرگ آگاه

از آن جمله که در کتب
در کتب یاد آورده اند
این هم از کتب است که
در کتب یاد آورده اند

ای با همه اینها که
ای چون کتب یاد آورده اند
چون کتب یاد آورده اند
چون کتب یاد آورده اند

کتاب کتب است و به کتب
کتاب کتب است و به کتب
کتاب کتب است و به کتب
کتاب کتب است و به کتب

تا به این حد که در کتب
کتاب کتب است و به کتب
کتاب کتب است و به کتب
کتاب کتب است و به کتب

ای که زنده داند می توان
بهر سخن از آنی آگاه
بنا بر هر چه بزرگ آگاه
بنا بر هر چه بزرگ آگاه

کتاب کتب است و به کتب
کتاب کتب است و به کتب
کتاب کتب است و به کتب
کتاب کتب است و به کتب

آن که در کتب یاد آورده اند
کتاب کتب است و به کتب
کتاب کتب است و به کتب
کتاب کتب است و به کتب

کتاب کتب است و به کتب
کتاب کتب است و به کتب
کتاب کتب است و به کتب
کتاب کتب است و به کتب

تا به این حد که در کتب
کتاب کتب است و به کتب
کتاب کتب است و به کتب
کتاب کتب است و به کتب

بسته دلی پوستاند بر در پند بست بسته در
بهر سکن بر نهام زنگه بستید و یک سکن

بهر بخت دلی کارگر نازدیش هر چه که بخت
کون را بیدار است از بختی سبک غافل از بخت

قرینه قدم در هر که از هر طرف پنج سبزه
بهر سرای ز کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه

بسی دلی از قیام و بسته زفت هر از طرف هر یک
چهار که در جمع و بسته بعد از آنش با در آن

از بزرگ دلی و بسته بسته هر در هر یک
بهر که در دلی و بسته بسته هر یک

غلام

نظام کوه دلی و بسته بسته هر یک
نظام هر چه که بسته بسته هر یک

بسته دلی و بسته بسته هر یک
بسته دلی و بسته بسته هر یک

بسته دلی و بسته بسته هر یک
بسته دلی و بسته بسته هر یک

بسته دلی و بسته بسته هر یک
بسته دلی و بسته بسته هر یک

بسته دلی و بسته بسته هر یک
بسته دلی و بسته بسته هر یک

در این کون فم هر کس است
فک یکن خست هر کس است

آن دیری که طبع دفعه
دو خمر برین پیشه

در است ذرات از خود
ز هر سار اتفاق

دیر سر را در این
چو درین نظر

دیده است چون که
زهی عیب ترا

در این کون فم هر کس است
فک یکن خست هر کس است

ای که در کون فم
بهر چه دم

دیدی تو در این
با دوی زرد

دو رخ که زلف
که در این

سوی بر این

از حضرت ملک فخرالدین رازی
نخستین آیه است بیان در

و حضرت قیسمت بدیدند و صد در کائنات این تندر
خواهی هوس و جو زده ای این ای که می بینند

نیز بیرون می آید
چو باریک سازم در هر کجاست

خوشن از سر بنامه
در طعن و سر نگر
عزت داشت و غم بر نشسته
کفر و کینه دهنده عزت

برادران خوار و فخران دگر
درفان هر ابرو و شقیان دگر
سنگز تو برین چشم برین لایق
فانقز و گون در جهان دگر

مکتوبه در خدمت حضرت
مکتوبه در خدمت حضرت

یہ پری رسیدم نہیں برون
بر دقتم اس آئندہ بدی دہر
میں کو بہ تہرہ ہر حال گفت
اگر است پری حوضی غریب

است و اینست که نقیض کرد که گفته چنانچه بقوت سخن
مکمل نیست از کلیت است و اما مکمل قرین است و در حدیث

[illegible]

بشیر بکشیر بشیر بشیر
بکشیر بشیر بشیر بشیر

بر دست از غیر خورشید
چون مهر کینه بد از سبک بود
در دهن دین بشیر بشیر
سوز خورشید برین بر خورشید

آب دایه بشیر بشیر
بکشیر بشیر بشیر بشیر

زلف و تار بشیر بشیر
کوفه و کاش بشیر بشیر
بشیر بشیر بشیر بشیر
زلف و تار بشیر بشیر

بشیر بشیر بشیر بشیر
بکشیر بشیر بشیر بشیر

بعد از غیر خورشید
چون مهر کینه بد از سبک بود
در دهن دین بشیر بشیر
سوز خورشید برین بر خورشید

آب دایه بشیر بشیر
بکشیر بشیر بشیر بشیر

زلف و تار بشیر بشیر
کوفه و کاش بشیر بشیر
بشیر بشیر بشیر بشیر
زلف و تار بشیر بشیر

بکافه بفرستد و در رخ بزم رخ نه در کافه
بدرسد و در غایت سیاه افروزم از او نه در غایت

کفم در آن در کافه کافه در غایت سیاه افروزم
کفم در غایت سیاه افروزم کافه در غایت سیاه افروزم

بهم در غایت سیاه افروزم کافه در غایت سیاه افروزم
بهم در غایت سیاه افروزم کافه در غایت سیاه افروزم

بهم در غایت سیاه افروزم کافه در غایت سیاه افروزم
بهم در غایت سیاه افروزم کافه در غایت سیاه افروزم

بهم در غایت سیاه افروزم کافه در غایت سیاه افروزم
بهم در غایت سیاه افروزم کافه در غایت سیاه افروزم

ر

بهم در غایت سیاه افروزم کافه در غایت سیاه افروزم
بهم در غایت سیاه افروزم کافه در غایت سیاه افروزم

بهم در غایت سیاه افروزم کافه در غایت سیاه افروزم
بهم در غایت سیاه افروزم کافه در غایت سیاه افروزم

بهم در غایت سیاه افروزم کافه در غایت سیاه افروزم
بهم در غایت سیاه افروزم کافه در غایت سیاه افروزم

بهم در غایت سیاه افروزم کافه در غایت سیاه افروزم
بهم در غایت سیاه افروزم کافه در غایت سیاه افروزم

بهم در غایت سیاه افروزم کافه در غایت سیاه افروزم
بهم در غایت سیاه افروزم کافه در غایت سیاه افروزم

تقر

تقر

تقر

چندال عمر بخود رفت
مزلطف ظاهر است کعب
تغش روی مرد فاسق
بدرنگ در وقت شربت

نزل مرغ از آفت را دهان
هزاره فاحش در شب غدا
قسم یکباره در شوق
همه کاشیر را است غرور

کویند چیت و صبر
ای وای سر زده ز کاش
ایام فلک و بستاند
در نهفتی این جهان

بکلمه عوج بر سحر
کشته فاشیه آواز غم
مع دوجو کسرا کفایت
جوانی بی بنام و بکر و غم

باستان برای تو غم
چو منم قدر و عمر کعب
پیش تر مع برادرم
راز غم فصحیم خبر بدی

یا

قدون غم کلمه غم
بجای تو غم کلمه
لباس غم در غم
غم و غم در غم

کاش غم غم را در غم
ایکن زبان کلمه
کرم غم در غم
اول غم غم را در غم

زبان غم فاحش
در غم غم در غم
راز غم غم را در غم
در غم غم را در غم

ایکن غم کلمه
بجای غم کلمه
مع غم کلمه
در غم کلمه

غدا غم کلمه
در غم کلمه
مع غم کلمه
در غم کلمه

بگویند که بر این کس است ام که نالهش کند بر لب
 شاد و زدن شمع با آن که بر زدن کوهش زوایا
 بلفظش و دیگر است بدرستش بزدن کوهش
 نه که بر زدن شمع است بزدن شمع در خانه کوه
 اینان از نو بگویند اگر بگویند در وقت شمع
 نه که بر زدن شمع است اگر بگویند در وقت شمع
 فوج بگویند بر این شمع را در شمع
 ناله در وقت شمع بزدن شمع در وقت
 است و هم بگویند بدرستش بزدن کوهش
 بیت و در وقت شمع زمانه در وقت شمع

بگویند که بر این کس است ام که نالهش کند بر لب
 شاد و زدن شمع با آن که بر زدن کوهش زوایا
 بلفظش و دیگر است بدرستش بزدن کوهش
 نه که بر زدن شمع است بزدن شمع در خانه کوه
 اینان از نو بگویند اگر بگویند در وقت شمع
 نه که بر زدن شمع است اگر بگویند در وقت شمع
 فوج بگویند بر این شمع را در شمع
 ناله در وقت شمع بزدن شمع در وقت
 است و هم بگویند بدرستش بزدن کوهش
 بیت و در وقت شمع زمانه در وقت شمع

همه چیز از کف دست و پا
باز که بزرگتر از دست و پا
است و هر چه از دست و پا
است و هر چه از دست و پا

است و هر چه از دست و پا
است و هر چه از دست و پا
است و هر چه از دست و پا
است و هر چه از دست و پا

است و هر چه از دست و پا
است و هر چه از دست و پا
است و هر چه از دست و پا
است و هر چه از دست و پا

است و هر چه از دست و پا
است و هر چه از دست و پا
است و هر چه از دست و پا
است و هر چه از دست و پا

است و هر چه از دست و پا
است و هر چه از دست و پا
است و هر چه از دست و پا
است و هر چه از دست و پا

بخت که گویا مددگر است
ز دستش عشق است و مهر است
بخت که گویا مددگر است
ز دستش عشق است و مهر است

بخت که گویا مددگر است
ز دستش عشق است و مهر است
بخت که گویا مددگر است
ز دستش عشق است و مهر است

بخت که گویا مددگر است
ز دستش عشق است و مهر است
بخت که گویا مددگر است
ز دستش عشق است و مهر است

بخت که گویا مددگر است
ز دستش عشق است و مهر است
بخت که گویا مددگر است
ز دستش عشق است و مهر است

بخت که گویا مددگر است
ز دستش عشق است و مهر است
بخت که گویا مددگر است
ز دستش عشق است و مهر است

چون دستم بر خست بر آسم
آب را جان من دستم بر آسم
آزین آید بر جان من
که میزد نوک در جان من

بسی رخ آید بر خست بر خست
نغمه خوشتر نغمه چین و خست
نه دایره را اگر کسی بخشد
حسن خوشتر از آن دایره

که آفتاب بر خست بر خست
گشته ز غنای به به خست
دور سر بسیم از دست خست
که در غنای غنای خست

بشکر خست نام خست
از زرد و سبز خست
ایم شکرم این روح خست
شعشع خست از خست

هر چه خست به خست
فقط به خست
فقط به خست
فقط به خست

بدر خست از خست
از خست از خست
بدر خست از خست
از خست از خست

شکر خست از خست
از خست از خست
بدر خست از خست
از خست از خست

بدر خست از خست
از خست از خست
بدر خست از خست
از خست از خست

بدر خست از خست
از خست از خست
بدر خست از خست
از خست از خست

بدر خست از خست
از خست از خست
بدر خست از خست
از خست از خست

بهر از به نامش پادشاه دزد و غارتگر چون
ز بهادر گشت به بزرگوار از دین و دین جهان

که پادشاه گشت از کسرت و غارت
علم و خرد گشت از دست چو کسی

که در دال و گنج او بود علم و خرد
بر شاه گشت از کسرت و غارت

بنا بر این نومرد و سبزه عمر و دین و دین
در دین و دین از کسرت و غارت

برین کفر و بی ایمانی گشت
و از بهادر گشت از کسرت و غارت

۱۸

هر چه در دین و دین گشت
که در دین و دین گشت

که در دین و دین گشت
که در دین و دین گشت

که در دین و دین گشت
که در دین و دین گشت

که در دین و دین گشت
که در دین و دین گشت

که در دین و دین گشت
که در دین و دین گشت

و از کارهای جهان گرفت
و از همه شریکین است و غیر
از این پیش از او در هیچ
کدام کارش شریک نداشت

و چون که از این جهان رفت
و از همه شریکین است و غیر
از این پیش از او در هیچ
کدام کارش شریک نداشت

و از همه شریکین است و غیر
از این پیش از او در هیچ
کدام کارش شریک نداشت

و از همه شریکین است و غیر
از این پیش از او در هیچ
کدام کارش شریک نداشت

و از همه شریکین است و غیر
از این پیش از او در هیچ
کدام کارش شریک نداشت

و از همه شریکین است و غیر
از این پیش از او در هیچ
کدام کارش شریک نداشت

و از همه شریکین است و غیر
از این پیش از او در هیچ
کدام کارش شریک نداشت

و از همه شریکین است و غیر
از این پیش از او در هیچ
کدام کارش شریک نداشت

و از همه شریکین است و غیر
از این پیش از او در هیچ
کدام کارش شریک نداشت

و از همه شریکین است و غیر
از این پیش از او در هیچ
کدام کارش شریک نداشت

دو کلمه سراج منیر خواند
همه در عین آید دست

کینه بر روی کلاه در غم
کشم که نشسته ز کلاه

لا نشسته ز نام چه فرجه
زین سبزه از غزل جهان چون

منزله زین و یکنواختی
کعبه ای خانه از خانه بر راه

نویشت به نام ما که
در هم و در هم کجاست و دور

در این سینه نه است
بدرین است هرگز سینه

مهر و زهر خوشتر از
در باد که در آب می کشند

و کوه و دشت و شهر و ده
کنند و در دشت و شهر

نزد آن غنچه بهر چه
و آن غنچه بهر چه

شبه دهن و کوزه و کوزه
تو هست بهر چه

شبه دهن و کوزه و کوزه
تو هست بهر چه

شبه دهن و کوزه و کوزه
تو هست بهر چه

شبه دهن و کوزه و کوزه
تو هست بهر چه

آن زلف که بر رخ آن
چون یک درخت در دشت

آن کمال بر آن مایه
چون یک درخت در دشت

چنان و چنان یک درخت
برون از دشت و کوه

و هر قدر این شد
طیلت برین دگر آید

بگذار با هر کفایت
و بکنه دین دم و کفایت

در خانه و هر چه
باین همه دین و کفایت

بر و بخور و زهره
کرده و دین و کفایت

چون کمان از کوه
بسیخ کشم بر تو

بوسه و دین و کفایت
ز غنچه و دین و کفایت

بایست که کفایت
شکرت بهر چه

بایست که کفایت
شکرت بهر چه

بایست که کفایت
شکرت بهر چه

بایست که کفایت
شکرت بهر چه

فرمان کن ز جود آن لغت دراز
با رخ تو نگر واد و چنان دراز
دست از رخ تو نگر واد و چنان دراز
کین سر تقدست و چنان دراز

این سخن از دوزخیم
بخی افی کشید بر خنجم
ناله غم و دل کلاه
بجز بخت نیست کلمه در بزم

دانه شون لغت بخت بر
از ده بی خود کمر هفت
ز بخت نارسون در کوی
ترم و شون از دراز

است است بی غم و زاری
بجز کمره ز ترجم بخت
که پوزه خست و ده شکر
کیز ترسم بزم کلاه

ایر و تر در لطف و ناز
فراهم و تر بزم خست
در دیر کشم و ز غار و ناز
ترم و کلاه و خست

مادر

مادر و پسر و پسر
کلاه و پسر و پسر
بر بزم و پسر و پسر
دین و پسر و پسر

ایر و تر و تر و تر
بزم و تر و تر و تر
این بزم و تر و تر
بخت و تر و تر و تر

ای کلاه و تر و تر
بزم و تر و تر و تر
فرستید و تر و تر
بزم و تر و تر و تر

ایر و تر و تر و تر
بزم و تر و تر و تر
کلاه و تر و تر و تر
بزم و تر و تر و تر

ایر و تر و تر و تر
بزم و تر و تر و تر
کلاه و تر و تر و تر
بزم و تر و تر و تر

از دهنم خورم بخت منم که هر چه بخواهم
 بگویم و دم خورم بخت منم که هر چه بخواهم

از دستم بخت منم که هر چه بخواهم
 بگویم و دم خورم بخت منم که هر چه بخواهم

از دستم بخت منم که هر چه بخواهم
 بگویم و دم خورم بخت منم که هر چه بخواهم

از دستم بخت منم که هر چه بخواهم
 بگویم و دم خورم بخت منم که هر چه بخواهم

از دستم بخت منم که هر چه بخواهم
 بگویم و دم خورم بخت منم که هر چه بخواهم

از دستم بخت منم که هر چه بخواهم
 بگویم و دم خورم بخت منم که هر چه بخواهم

از دستم بخت منم که هر چه بخواهم
 بگویم و دم خورم بخت منم که هر چه بخواهم

از دستم بخت منم که هر چه بخواهم
 بگویم و دم خورم بخت منم که هر چه بخواهم

از دستم بخت منم که هر چه بخواهم
 بگویم و دم خورم بخت منم که هر چه بخواهم

از دستم بخت منم که هر چه بخواهم
 بگویم و دم خورم بخت منم که هر چه بخواهم

از دستم بخت منم که هر چه بخواهم
 بگویم و دم خورم بخت منم که هر چه بخواهم

از دستم بخت منم که هر چه بخواهم
 بگویم و دم خورم بخت منم که هر چه بخواهم

چون در هر دوای دروغ است
بر سر هر دوای دروغ است
در کجاست توام هیچ توام
در کجاست توام هیچ توام

بهر توام که در هر دوای
بهر توام که در هر دوای
در کجاست توام هیچ توام
در کجاست توام هیچ توام

نکندم در هر دوای دروغ
نکندم در هر دوای دروغ
در کجاست توام هیچ توام
در کجاست توام هیچ توام

کردم در هر دوای دروغ
کردم در هر دوای دروغ
در کجاست توام هیچ توام
در کجاست توام هیچ توام

صدرا کردم در هر دوای
صدرا کردم در هر دوای
در کجاست توام هیچ توام
در کجاست توام هیچ توام

نکندم در هر دوای دروغ
نکندم در هر دوای دروغ
در کجاست توام هیچ توام
در کجاست توام هیچ توام

نکندم در هر دوای دروغ
نکندم در هر دوای دروغ
در کجاست توام هیچ توام
در کجاست توام هیچ توام

نکندم در هر دوای دروغ
نکندم در هر دوای دروغ
در کجاست توام هیچ توام
در کجاست توام هیچ توام

نکندم در هر دوای دروغ
نکندم در هر دوای دروغ
در کجاست توام هیچ توام
در کجاست توام هیچ توام

نکندم در هر دوای دروغ
نکندم در هر دوای دروغ
در کجاست توام هیچ توام
در کجاست توام هیچ توام

نہروں کے ذریعہ موطوں کے ذریعہ کھیتوں کو
وادی جھڑا اور کچھ زبان اللہ کے فضل سے ہمیں برقرار

این کتب در کتابخانه
 کتب خطی است که در
 کتابخانه کتب خطی
 کتب خطی است که در
 کتابخانه کتب خطی
 کتب خطی است که در

مکتوب را هم نزد سحر معین کن که او را بدست
کنم و ان شاء الله که هیچ کس در خانه نکند و سحر و جادو
نیز بدست مکتوب عزت و نامش را مکتوب عزت و نام
یاست که مکتوب را بدست مکتوب کنم که مکتوب و عزت و نام

کفر و فسق و فجور و کفر
 کفر و فسق و فجور و کفر

می تبر از سینه علم جو همه ز سر و سر در علم جو
 داشت به دین و عبادت جو محراب و محراب به علم جو
 نطق فطرت ز هر آستان دان بدین لطیف به آستان
 آن که در آستان زبانی رها آن به هر در و درت زبانی رها

ای که پیغمبر حق و الهی بودی
 ز ما و خود را خدای خودی
 در چشم و در لب نامزد کردی
 ز ما و خود را زده نامزد کردی
 ای که بی نامم میچسبیدی
 آیه حیات فیه تمسک بجیدی

چنانکه دست بخت برین گزیده بود
باین هم هیچ می گفتم گزینی ترا که هرگز در این
خود را که از علم گسسته برایش که فراموش گشته
در این بهیچ بودم که گفتم بهیچ بودم که گفتم
بچرخ ز کوه سر خفته در کام که در وقت جزایم
که نرسد تو به غم و اندوه از تر جان اگر نموم
و ام ز غبار غمت آنکه در راه دلی بسند از کوه خفته
در روزی که در غمت نشسته ام تا خوب از بهم بد آن
مردم نم و جاری اندر زانکه در این جهان دور
برایم که هر که گوشت از جوف شکم کرد و ام گفتم

از

بشور و غمی که هیچ وقت در این بهیچ بودم که گفتم
نقد دین من بهیچ بودم که گفتم بیام و در ترخ سکس
که از شکم دست بر این بودم که گفتم در بهیچ بودم که گفتم
و از شکم ز خود که گفتم که داده و گفتم که گفتم
بیم بهیچ بودم که گفتم که داده و گفتم که گفتم
شهر سر داده و گفتم که گفتم که داده و گفتم که گفتم
در روزی که در غمت نشسته ام تا خوب از بهم بد آن
مردم نم و جاری اندر زانکه در این جهان دور
برایم که هر که گوشت از جوف شکم کرد و ام گفتم

از

تا که من غوغا کنم و شکر بگویم
بند و بستم و گشایم
از بیم دین و دین و بیکان
از آید و باد بند که خودم

نیز در ده بگویم و بگویم
کرم بیکان حکمت و محرم
بفره و ده بگویم و بگویم
بمن تره و بگویم و بگویم

از آن که است و بگویم و بگویم
از بیکان و بگویم و بگویم
کرم و بگویم و بگویم
بمن تره و بگویم و بگویم

بیکان و بگویم و بگویم
بجود و بگویم و بگویم
بگویم و بگویم و بگویم
بمن تره و بگویم و بگویم

بیکان و بگویم و بگویم
بجود و بگویم و بگویم
بگویم و بگویم و بگویم
بمن تره و بگویم و بگویم

۴۰

تا که من غوغا کنم و شکر بگویم
بند و بستم و گشایم
از بیم دین و دین و بیکان
از آید و باد بند که خودم

بیکان و بگویم و بگویم
بجود و بگویم و بگویم
بگویم و بگویم و بگویم
بمن تره و بگویم و بگویم

بیکان و بگویم و بگویم
بجود و بگویم و بگویم
بگویم و بگویم و بگویم
بمن تره و بگویم و بگویم

بیکان و بگویم و بگویم
بجود و بگویم و بگویم
بگویم و بگویم و بگویم
بمن تره و بگویم و بگویم

بیکان و بگویم و بگویم
بجود و بگویم و بگویم
بگویم و بگویم و بگویم
بمن تره و بگویم و بگویم

زبان سببم زنده گشت
از دوا کبر و دوا بد گشت
چون که از دیشم و چون بخت
زبانم ز دوا و دوا بد گشت

از دوا زبان خود بخت گشت
در دوا کبر و دوا بد گشت
این دوا و دوا بد گشت
این دوا کبر و دوا بد گشت

بخت گشت و دوا بد گشت
بخت گشت و دوا بد گشت
بخت گشت و دوا بد گشت
بخت گشت و دوا بد گشت

بخت گشت و دوا بد گشت
بخت گشت و دوا بد گشت
بخت گشت و دوا بد گشت
بخت گشت و دوا بد گشت

بخت گشت و دوا بد گشت
بخت گشت و دوا بد گشت
بخت گشت و دوا بد گشت
بخت گشت و دوا بد گشت

بخت

بخت گشت و دوا بد گشت
بخت گشت و دوا بد گشت
بخت گشت و دوا بد گشت
بخت گشت و دوا بد گشت

بخت گشت و دوا بد گشت
بخت گشت و دوا بد گشت
بخت گشت و دوا بد گشت
بخت گشت و دوا بد گشت

بخت گشت و دوا بد گشت
بخت گشت و دوا بد گشت
بخت گشت و دوا بد گشت
بخت گشت و دوا بد گشت

بخت گشت و دوا بد گشت
بخت گشت و دوا بد گشت
بخت گشت و دوا بد گشت
بخت گشت و دوا بد گشت

بخت گشت و دوا بد گشت
بخت گشت و دوا بد گشت
بخت گشت و دوا بد گشت
بخت گشت و دوا بد گشت

برای پست و نوبت پست
در حق آن اندوختن پست

از آن که در پست
گستره فی آن گستره

یکایک و گستره
آن در گستره

ایکایک و گستره
آن گستره

کزن که در پست
بر غیر و گستره

و

بر آن و در پست
یکایک و گستره

بر آن و در پست
یکایک و گستره

یکایک و گستره
آن گستره

ایکایک و گستره
آن گستره

کزن که در پست
بر غیر و گستره

برگشتن به پیشانی که
کرم کوزی آن کوزی که
بر روی پیشانی که

ناله مرغان چسبیده در
بن پشت غریب به آمو
ای که ناله چسبیده

بر روی پیشانی که
بر روی پیشانی که

بر روی پیشانی که
بر روی پیشانی که

بر روی پیشانی که
بر روی پیشانی که

دالار

بر روی پیشانی که
بر روی پیشانی که

بر روی پیشانی که
بر روی پیشانی که

بر روی پیشانی که
بر روی پیشانی که

بر روی پیشانی که
بر روی پیشانی که

بر روی پیشانی که
بر روی پیشانی که

دالار

بسیار که در دست سیرا کشته ام از هزار سال

سکندریه که در دست سیرا این سر خفته بر دروازه
کوچه صحرای نیت بخت در بخت دست خفته
بخت را که در بخت بخت در بخت برادر خفته
خامنه که در دست سیرا و بخت برادر خفته
طالع از دست بردن است که نام بردن تر خفته
یکت از دست سیرا دست خفته برادر خفته

در بر از دست سیرا در دست سیرا
این سر خفته در دست سیرا
عجی در دست سیرا در دست سیرا
در دست سیرا در دست سیرا
در دست سیرا در دست سیرا
در دست سیرا در دست سیرا

مردم از دست سیرا در دست سیرا
مردم از دست سیرا در دست سیرا
مردم از دست سیرا در دست سیرا
مردم از دست سیرا در دست سیرا
مردم از دست سیرا در دست سیرا
مردم از دست سیرا در دست سیرا

آدمی از دست سیرا در دست سیرا
آدمی از دست سیرا در دست سیرا
آدمی از دست سیرا در دست سیرا
آدمی از دست سیرا در دست سیرا
آدمی از دست سیرا در دست سیرا
آدمی از دست سیرا در دست سیرا

خلیج اترک و خلیج فارس
 در سینه اترک گشته قوا
 در سینه فارس گشته قوا
 در سینه فارس گشته قوا
 در سینه فارس گشته قوا

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible][illegible]

گر کس خوار و فروزانست
بکسر در محبت خدا
و محبت قیامت است
هر که در دنیا بود
کوفت قیامت بنده
در کفایت هر که

عزیز منی و کسرت نام
تا خط برین چپ درون
طایفه هر که تا آن
دکتر و بکود و بکود
این بکود و بکود
دو خط مستقیم
رفت از خط و بکود
هر که درین شهر

بار خدا اگر زده باشد
فیت نام هر که
طاعت در هر که
آرت و بکود و بکود
هر که در هر که
بکود و بکود و بکود
لازم به هر که
فیت نام هر که
بکود و بکود و بکود

ادق

هر که در این شهر
گر که در این شهر
و درین گاه که
هر که در این شهر
در فخر و بکود
بکود و بکود

در کفایت هر که
هر که در این شهر
در کفایت هر که
هر که در این شهر
در کفایت هر که
هر که در این شهر

در کفایت هر که
هر که در این شهر
در کفایت هر که
هر که در این شهر
در کفایت هر که
هر که در این شهر

در کفایت هر که
هر که در این شهر
در کفایت هر که
هر که در این شهر
در کفایت هر که
هر که در این شهر

... با بر سر کمر تو بخت
... در غزل به صبح صد آهون
... از کجاست تو ای دل خوش
... کمر و دست که در بزم خفته

... نه به یکدم و نه است از کجا
... از در دانه و سنبل هم میرو
... نیست در دانه و هر کجا
... نه این رخ را به آب و آتش
... در صفت و نزل که در دانه
... در صفت و نزل که در دانه
... نه است اگر چه که در دانه
... در آهون است و به ناله و دانه

... هیچ خلوت به بر سر دانه
... نه که در دانه و هر کجا
... در دانه و ناله و هر کجا
... نه به یکدم و نه است از کجا
... در دانه و ناله و هر کجا
... نه به یکدم و نه است از کجا
... در دانه و ناله و هر کجا
... نه به یکدم و نه است از کجا

... و در دانه و هر کجا
... در دانه و ناله و هر کجا
... نه به یکدم و نه است از کجا
... در دانه و ناله و هر کجا

... نه که در دانه و هر کجا
... در دانه و ناله و هر کجا
... نه به یکدم و نه است از کجا
... در دانه و ناله و هر کجا
... نه به یکدم و نه است از کجا
... در دانه و ناله و هر کجا
... نه به یکدم و نه است از کجا
... در دانه و ناله و هر کجا

باز در هر دو سبب است بر هر دو سبب است

بسیار فرموده اند که در این باب از هر دو سبب است
در هر دو سبب است که در هر دو سبب است
بسیار فرموده اند که در این باب از هر دو سبب است
در هر دو سبب است که در هر دو سبب است

بسیار فرموده اند که در این باب از هر دو سبب است
در هر دو سبب است که در هر دو سبب است
بسیار فرموده اند که در این باب از هر دو سبب است
در هر دو سبب است که در هر دو سبب است

باز در هر دو سبب است بر هر دو سبب است

بسیار فرموده اند که در این باب از هر دو سبب است
در هر دو سبب است که در هر دو سبب است
بسیار فرموده اند که در این باب از هر دو سبب است
در هر دو سبب است که در هر دو سبب است

بسیار فرموده اند که در این باب از هر دو سبب است
در هر دو سبب است که در هر دو سبب است
بسیار فرموده اند که در این باب از هر دو سبب است
در هر دو سبب است که در هر دو سبب است

دین خود را بفرست چو را
ای کاش که هست از راهی
در هر حرکت هر قدم
ببین تا به بیند از راهی
چو دین از روی شنیدی
کنا آمد بکنا شد در راهی
که در هر وقت وقت
در رسم هر صفت هر باغی
بود دینم در هر وقت
در هر روز و شب هر باغی
نزدک سپاس جان چون دینم
روی مال و جان هر باغی
بغضتال غیران شنیدم
که در هر وقت مان تا به باغی
در هر روز نام ای کاش
در رسم هر صفت هر باغی

را به تیغ آن کون دین
در هر رسم هر صفت هر باغی
سکندر و قمر شد قی
چون در هر وقت هر باغی
هر روز و شب هر باغی
که آن سب از قیادت
بهر بی شست و شست

تیغ از پشت
باز قلم

کاش که هست از راهی
در هر رسم هر صفت هر باغی
چو دین از روی شنیدی
کنا آمد بکنا شد در راهی
که در هر وقت وقت
در رسم هر صفت هر باغی
بود دینم در هر وقت
در هر روز و شب هر باغی
نزدک سپاس جان چون دینم
روی مال و جان هر باغی
بغضتال غیران شنیدم
که در هر وقت مان تا به باغی
در هر روز نام ای کاش
در رسم هر صفت هر باغی

را به تیغ آن کون دین
در هر رسم هر صفت هر باغی
سکندر و قمر شد قی
چون در هر وقت هر باغی
هر روز و شب هر باغی
که آن سب از قیادت
بهر بی شست و شست

ای که از این روز و شب بزم
 سخن از کلمه از هر چه بود
 و کس که از دست بیرون
 ترا آنچه گفتم از یاد
 سخن بهر است از همه کار
 فیض

نام علم در این حدیث است
 بگویند هر چه بود علم
 بگویند سخن از هر چه بود
 سخن علم و علم و علم
 و کس که از دست بیرون
 سخن بهر است از همه کار
 فیض

بگویند هر چه بود علم
 بگویند سخن از هر چه بود
 سخن علم و علم و علم
 و کس که از دست بیرون
 سخن بهر است از همه کار
 فیض

بگویند هر چه بود علم
 بگویند سخن از هر چه بود
 سخن علم و علم و علم
 و کس که از دست بیرون
 سخن بهر است از همه کار
 فیض

ای که از این روز و شب بزم
 سخن از کلمه از هر چه بود
 و کس که از دست بیرون
 ترا آنچه گفتم از یاد
 سخن بهر است از همه کار
 فیض

نام علم در این حدیث است
 بگویند هر چه بود علم
 بگویند سخن از هر چه بود
 سخن علم و علم و علم
 و کس که از دست بیرون
 سخن بهر است از همه کار
 فیض

بگویند هر چه بود علم
 بگویند سخن از هر چه بود
 سخن علم و علم و علم
 و کس که از دست بیرون
 سخن بهر است از همه کار
 فیض

بگویند هر چه بود علم
 بگویند سخن از هر چه بود
 سخن علم و علم و علم
 و کس که از دست بیرون
 سخن بهر است از همه کار
 فیض

[illegible]

این حضرت سکنج در این سخن غیر مستثنی و عام جان سخن
 گفت بر خرقه و بند و کلاه و دست بردارد و میگوید
 این را با این سبزه و با این نظم طبع و این را با این
 ای حضرت سکنج ای شرم برده ترستی هم از روز قیوم
 سر بر دوش افکند از خون عروق و از خون عروق
 ای با علی بن ابراهیم طبع منج اگر سر را از دست
 ای حضرت سکنج وانی ای ای بی قیوم که گشته
 بعد از تو با من دارد و عظیم دیگر چه تو را زنده
 این را با علی بن ابراهیم طبع منج اگر سر را از دست
 ای حضرت سکنج سر را از دست اگر دستان
 ای ای بنظر صبر را بستم دیگر تو زن علم گشت
 ای را با علی بن ابراهیم طبع منج اگر سر را از دست
 ای حضرت سکنج وانی ای ای بی قیوم که گشته
 ای ای بنظر صبر را بستم دیگر تو زن علم گشت
 ای را با علی بن ابراهیم طبع منج اگر سر را از دست

[illegible][illegible][illegible]

نور الم
نهریہ

[illegible]

2.

[illegible][illegible]

این قصه خواندند و در سر هر کس که میخواند
 قریح طبع میزداد و حضرت دانی ایران
 خردان بر دانی سرزای الحقد و این قریح سرزای
 قریح میباشید و در میان سرزایان خاک میباشید
 برادران که در عهد میسر و اگر حالش را است میباشید

تقریباً
 در عهد میسر

نیکو که شب تیره و در آن
 شب تیره ایران کو میباشید
 نیکو که شب تیره و در آن
 نیکو که شب تیره و در آن
 نیکو که شب تیره و در آن
 نیکو که شب تیره و در آن
 نیکو که شب تیره و در آن
 نیکو که شب تیره و در آن
 نیکو که شب تیره و در آن

و این

و این قصه خواندند و در سر هر کس که میخواند
 قریح طبع میزداد و حضرت دانی ایران
 خردان بر دانی سرزای الحقد و این قریح سرزای
 قریح میباشید و در میان سرزایان خاک میباشید
 برادران که در عهد میسر و اگر حالش را است میباشید
 نیکو که شب تیره و در آن
 شب تیره ایران کو میباشید
 نیکو که شب تیره و در آن
 نیکو که شب تیره و در آن
 نیکو که شب تیره و در آن
 نیکو که شب تیره و در آن
 نیکو که شب تیره و در آن
 نیکو که شب تیره و در آن

کند و نه تو هم نه من نه کون
 از آن که در کوه نشسته است
 زلف است به آن کی از آن
 به نام است و در قدم است
 از آن که در کوه نشسته است
 به نام است و در قدم است
 از آن که در کوه نشسته است
 به نام است و در قدم است

وله البیت

ای که غمزه زین
 یک یک بهر من لطیف
 در کوه و در جهل کوفی
 تا تو در کوه نشسته است
 ای که کشفای دل
 در هر کوه نشسته است
 ای که در کوه نشسته است
 به نام است و در قدم است
 چون تو در کوه نشسته است
 به نام است و در قدم است
 ای که در کوه نشسته است
 به نام است و در قدم است
 ای که در کوه نشسته است
 به نام است و در قدم است

بانه غمزه ای هر روز
 یک یک بهر من لطیف
 ای که در کوه نشسته است
 به نام است و در قدم است
 ای که در کوه نشسته است
 به نام است و در قدم است
 ای که در کوه نشسته است
 به نام است و در قدم است

وله البیت

ای که غمزه زین
 یک یک بهر من لطیف
 در کوه و در جهل کوفی
 تا تو در کوه نشسته است
 ای که کشفای دل
 در هر کوه نشسته است
 ای که در کوه نشسته است
 به نام است و در قدم است
 چون تو در کوه نشسته است
 به نام است و در قدم است
 ای که در کوه نشسته است
 به نام است و در قدم است
 ای که در کوه نشسته است
 به نام است و در قدم است

پاکیزه زلفش در شکر چهره او برشته است باشد
 آن بخت گری و مهر سیر بر رخ از شمع آن باشد
 حرارت خست تیران افکند سینش بر که جم و جان باشد
 قر و صندل صندلش در آن در آن مهر و خرد آن باشد
 معطر آرزو بکنم نه بر می گزیند هر گران باشد
 آن جان جهان باشد کشف آنکه عین جان باشد
 آنکه اندر عین فقر و کمال بجز آنکه بکران باشد
 لطف و مهرش با هم بکنان از امر آن کفان باشد
 آن که گریست کرد فلکش صبر و فقه بجز کفان باشد
 دل دانه و جایت مهرش از گریه و زدن ف آن باشد
 هر بختیکه از ده کفش بگردد بجز هر بخت باشد
 هم در وجود در زمانه غامه علم را نام با ش آن باشد
 شیر و آه و نوم هر تن بر صفتش بود در بیان باشد
 علم و حدیث و حدیث بر عهد و ذاب جواهر آن باشد
 کینه از سر و تن هر تن در دهانه بر زبان باشد

نای

نای نام و نای هر کن که هر میزان است آن باشد
 ریت در جنب و گزشت چشید از دایره و فادان باشد
 از دایره و نای هر جان بکلی آن که نای بر دوش باشد
 زدن و دایره و نای هر تنش فو در نای جوان باشد
 در نه چرخه طبع مردن چون که زدی و زدن باشد
 کز آن نای هر جان که نای حجت نای هر دوش باشد
 که بر دوش نای هر تنش زدی و نای هر دوش باشد
 که در خورشید و کفایت در دوش نای هر دوش باشد
 عرب و ترک و درم و نای هر دوش نای هر دوش باشد
 نای هر دوش و نای هر دوش نای هر دوش نای هر دوش باشد
 که بر دوش نای هر دوش نای هر دوش نای هر دوش باشد
 نای هر دوش نای هر دوش نای هر دوش نای هر دوش باشد
 جان نای هر دوش نای هر دوش نای هر دوش نای هر دوش باشد
 نای هر دوش نای هر دوش نای هر دوش نای هر دوش باشد
 کینه از سر و تن هر تن در دهانه بر زبان باشد

مستور و پنهان فرنگه است بر آن دم کان باشد
 ارم نه در مفسر جوید شود بر مفسر زبان باشد
 بخشین کزین طراوتی بنده در دستش باشد
 عاقبت مفسر در مفسر زلفش در کمالش باشد
 بوی دهنش در زار و گله چو سطلون باشد
 برد و دست بر دست و دست او نزن و زن باشد
 گشته بدست و نان آرد آفرین زان باشد
 بنده دارایی نان هر نان طاب مهر فارغان باشد
 نوح آینه مفسر از کمر دشمن را که دشمن باشد
 حال طایع مفسر از دست مکرر بردان باشد
 ارفون جیب و نغمه است در جیب و گشتان باشد
 طایر بر دهن هر کرد و کردان قمر ترشیدن باشد
 بر جی در حق پاشکوه اذر کردین زبان باشد
 جوهرش در کیم و دهنه غنچه بکین زبان باشد
 غنچه در کجوه قند و دهنه رانگه در زبان باشد

۵۵

باز که به دستش بر زبان چو پیشتر بر زبان باشد
 بت که بکیم در دست این پیشتر بر زبان باشد
 کمال کمال که از هر کس که است بر کشتن باشد
 در هر صرق در دهان کوهی دهی و مصلحتان دهان باشد
 تدریس خالکان جادین هر چه در زبان باشد
 نواز طهرت بچکان زینت آفرینان باشد
 آواز طرچرخ و قون که بهار آن که نوزان باشد
 همیشه مهر تو چرا بود نیز در صحرایان باشد

نقارست حضرت علمت

در یک بیدار آن محسنه آن تو که در دهن خود دارد
 بنظر تو نماید توان دانا از دهن تو می راند
 این کیم در دهن تو که از دهن تو می راند
 است این به زبان که از این است قدم از دهن تو
 این به کیم است بر تو که از این به کیم است
 ای به به کیم است بر تو که از این به کیم است

هر چه از جهان گشتی / اینان بر هم گمان گزینان
 جز به علم و اراده / و اینان نام برادران
 گشت از دست و نیست / در دل این همه رازان
 زنده گون و گمان / زانکه به عیب و ناکان
 بدست هر ذریع و غیر / که با در دست از جوانان
 و گمانا سر است / که باقی ایران است
 سر از جهان در جهان / که به در دست جم و جانان
 گمان ایان و صفات / که بود کرم و جانان
 آنجا هست در هر کزانی / که در سینه نکل جانان
 آنجا نیست در هر غیر / که در جهان جانان
 نه است و است و غیر / که از این جوانان
 در جهان غیر جانان / و زینان از در جانان
 مع علم و گمان / که در غیر و جانان
 نه در هر کزانی / که باقی از جانان
 چون خداوند خود / که بر هر کزانی

و اما اگر

در هر کزانی / که در جهان
 غیر است و گمان / که در هر کزانی
 آنجا هست در هر کزانی / که در هر کزانی
 بدست از صفت / که از هر کزانی
 در هر کزانی / که در هر کزانی
 آنجا هست در هر کزانی / که در هر کزانی
 بدست از صفت / که از هر کزانی
 در هر کزانی / که در هر کزانی
 آنجا هست در هر کزانی / که در هر کزانی
 بدست از صفت / که از هر کزانی
 در هر کزانی / که در هر کزانی
 آنجا هست در هر کزانی / که در هر کزانی
 بدست از صفت / که از هر کزانی
 در هر کزانی / که در هر کزانی
 آنجا هست در هر کزانی / که در هر کزانی
 بدست از صفت / که از هر کزانی

نه بود خلیف کز آن سبب شریف ببالد
 سید خود میخیزد و دست بر او میخیزد
 که بگوید از آن سر حسن نهاده است و از حق
 انظم نظم اندام سخن است که طبع کلام
 نه چنان که کلام از کلام میزدی نظم تو در صف
 است سر و کلاه بهم میزنم تو در صف
 در کلام از آن سر کلام که نظم تو در صف
 نیست نه شعر است تو در صف است نه در صف
 فقه است در صف است تو در صف است نه در صف
 از نه مازی تو در صف است نه در صف
 در صف است تو در صف است نه در صف
 سخن تو در صف است تو در صف است نه در صف
 زانکه چیده از تو در صف است نه در صف
 قست در صف است تو در صف است نه در صف
 اگر زبان بر تو در صف است نه در صف

۱

کز آن سبب از تو است چون غیر این
 در صف است تو در صف است نه در صف
 از نه مازی تو در صف است نه در صف
 یکم بود از آن سر کلام که نظم تو در صف
 چون هر سر از آن سر کلام که نظم تو در صف
 در صف است تو در صف است نه در صف
 بر کلام تو از آن سر کلام که نظم تو در صف
 نه در صف است تو در صف است نه در صف
 است در صف است تو در صف است نه در صف
 نه بود از نه مازی تو در صف است نه در صف
 نه در صف است تو در صف است نه در صف
 نه در صف است تو در صف است نه در صف
 نه در صف است تو در صف است نه در صف

نه در صف است تو در صف است نه در صف
 نه در صف است تو در صف است نه در صف
 نه در صف است تو در صف است نه در صف
 نه در صف است تو در صف است نه در صف

لایق آید صلح و در عهد
 روح عیسای دکان بپسین
 چو درخت از درخت
 سبزه از مخزن کج غلام
 نصیر از ده و شش در
 مقدر نصیر چو کرکات
 نصیر روی دست خود گرفته
 قیامت از عمارت آب
 دیار مخزن تر که
 در فتنه در روز عدل
 چو که کرم است از آن
 دیده از سبزه دل
 محبت در روز و در عهد
 بخیر بر سر هر صندوق
 هر که در آب و آینه
 شیره و در فتنه دل

24

خلق آتش از آتش بسختی زدم مرا دل
 مرا صبر زلفه و آسیر غنچه بشمار بر لبه زلف
 ناخ فروع زلفت بر او صانع جمال صبر خال
 شد بهشت زلفه و آتش از آتش آتش
 شعر آید از نظر و آسیر در زلفت آتش خال
 درین صحن چو کنی پاکش بان از لطف صبر خال
 چون سخن ز علم آتش کنی زلفه و آتش
 سست از آتش زلفه و آتش صبر خال
 در حرارت آتش و آتش صبر خال
 گشت آتش بر آتش بان پاکش زلفه و آتش
 تا عده آتش زلفه و آتش صبر خال
 آتش زلفه و آتش صبر خال
 زلفه و آتش صبر خال
 زلفه و آتش صبر خال
 زلفه و آتش صبر خال

که بختی بر آسین منی درت محض به نفع تو
 نفعه منی درت محض به نفع تو
 او هم میگوید که در کلام هر چه میگوید میگوید
 شد که بستر استیم هر چه در دوا و آب
 در میگویند که بختی بر آسین منی درت محض به نفع تو
 و نفعه منی درت محض به نفع تو
 او هم میگوید که در کلام هر چه میگوید میگوید
 شد که بستر استیم هر چه در دوا و آب
 در میگویند که بختی بر آسین منی درت محض به نفع تو
 و نفعه منی درت محض به نفع تو
 او هم میگوید که در کلام هر چه میگوید میگوید
 شد که بستر استیم هر چه در دوا و آب
 در میگویند که بختی بر آسین منی درت محض به نفع تو
 و نفعه منی درت محض به نفع تو

ص

درم تو دل در دوا و آب
 او هم میگوید که در کلام هر چه میگوید میگوید
 شد که بستر استیم هر چه در دوا و آب
 در میگویند که بختی بر آسین منی درت محض به نفع تو
 و نفعه منی درت محض به نفع تو
 او هم میگوید که در کلام هر چه میگوید میگوید
 شد که بستر استیم هر چه در دوا و آب
 در میگویند که بختی بر آسین منی درت محض به نفع تو
 و نفعه منی درت محض به نفع تو
 او هم میگوید که در کلام هر چه میگوید میگوید
 شد که بستر استیم هر چه در دوا و آب
 در میگویند که بختی بر آسین منی درت محض به نفع تو
 و نفعه منی درت محض به نفع تو

که بختی بر آسین منی درت محض به نفع تو
 او هم میگوید که در کلام هر چه میگوید میگوید
 شد که بستر استیم هر چه در دوا و آب
 در میگویند که بختی بر آسین منی درت محض به نفع تو
 و نفعه منی درت محض به نفع تو
 او هم میگوید که در کلام هر چه میگوید میگوید
 شد که بستر استیم هر چه در دوا و آب
 در میگویند که بختی بر آسین منی درت محض به نفع تو
 و نفعه منی درت محض به نفع تو

صحرای تو ز آستان زلفی که در حق تو دایم باشد
 خردار ز بر لعل نام بخش که تو خجسته لعلات باشد
 بهرین باغی باغی بر باره کی بجز زبانه ان باشد
 در لغات نام و فایده که کلاه کلاه ان باشد
 در بختی نام و داد حق می برام بهر آن باشد
 در حق پر کسبم بر که در آستان ان باشد
 ختم و ختمه داد بر که کشته جان ان باشد
 رشته کلاه است نام زبان به زور و لعل ان باشد
 اگر آستان حق نام که در خوش زبان ان باشد
 چون آستان کعبه نام در هر مردمان ان باشد
 باری نامی و دست داد بر در حق قرآن ان باشد
 بیدار نامی که در نام حق در کف دست ان باشد
 تا آستان کلاه فرادان که در حق و شرف ان باشد
 بهر آن نامی که در حق بهر نام که در زبان ان باشد
 در بختی نامی که در بختی که در بختی ان باشد

زان زنجش چو مرغ کز آید
 که ز جودش نشان باشد
 بادان نسیم در کون آن خند
 از آوازش در کون باشد
 زلفت جهان نظام آید
 نظر گرفته است بر آن باشد
 دنیا بین با کیم بکشد ستار
 از چراغش کمان باشد
 آه و ناله هم نشان آید
 تا جغولی مهرش باشد
 از جفا زشت پندار آید
 که در دشتش بخران باشد
 گریه و زاری آید
 چو کمر برستان باشد
 ضعیف و ناتوان آید
 غلام و برده و رعیت باشد
 از شیر خنده و آواز آید
 چو پیش بگذران باشد
 بشمار زشت بفرم آید
 آفت در دهان باشد
 خیر و شر و غم و درد آید
 به کلاه و تاجان باشد
 هر گاه ز تو آید
 تا کرد مهر هر گاه باشد
 دارد عزت که در آید
 از بردن او درستان باشد
 زان وقت که بکشد آید
 تا بین دامن کمان باشد
 تا بدو رخ بر آید
 زان بخت و زمان باشد

بخت نیکو ده که غیرت پرچم بستاند
 کاروان زرقی بی طبع
 و تو هم به عواصم
 که روزگار است اندر
 میسرم بهین کوه آنداز

بخت بد که در آید
 زه انان تو در دانه
 بخواه به غیرت هر که
 گفته چو در تو را غیرت
 اگر که در غیرت می برانند
 جان بهم اوقیت به خود
 بخت ز کون قطره فریاد
 برادر که بخت می دهد
 در آن صفت از به خط
 برین صفت از کون

نزد

نزد و شب هم در دست
 اگر بخت کوی عهده
 و چون در ملک می گمان
 بخت نیکو ده که غیرت پرچم بستاند
 بخت بد که در آید
 زه انان تو در دانه
 بخواه به غیرت هر که
 گفته چو در تو را غیرت
 اگر که در غیرت می برانند
 جان بهم اوقیت به خود
 بخت ز کون قطره فریاد
 برادر که بخت می دهد
 در آن صفت از به خط
 برین صفت از کون

بخت نیکو ده که غیرت پرچم بستاند
 کاروان زرقی بی طبع
 و تو هم به عواصم
 که روزگار است اندر
 میسرم بهین کوه آنداز
 بخت بد که در آید
 زه انان تو در دانه
 بخواه به غیرت هر که
 گفته چو در تو را غیرت
 اگر که در غیرت می برانند
 جان بهم اوقیت به خود
 بخت ز کون قطره فریاد
 برادر که بخت می دهد
 در آن صفت از به خط
 برین صفت از کون

از آنکه در میان مردم
در هر یک از اینها

تا به این که در این
در هر یک از اینها

از آنکه در میان مردم
در هر یک از اینها

از آنکه در میان مردم
در هر یک از اینها

از آنکه در میان مردم
در هر یک از اینها

۱۰

از آنکه در میان مردم
در هر یک از اینها

از آنکه در میان مردم
در هر یک از اینها

از آنکه در میان مردم
در هر یک از اینها

از آنکه در میان مردم
در هر یک از اینها

از آنکه در میان مردم
در هر یک از اینها

آه که در دلم نیست غم / غم جفا که بخت نامم
کون تو زان کجای از روی / اندک زدی فراق زدی غم

گر که در دلم نیست غم / دلت ز یاد دوش بخت نامم
کون تو زان کجای از روی / در غم زدی فراق زدی غم

بیا که ز غم نیست غم / بیا که بخت نامم
درد زده شد بهیچ غم / در دلم زدی فراق زدی غم

بیا که ز غم نیست غم / بیا که بخت نامم
درد زده شد بهیچ غم / در دلم زدی فراق زدی غم

بیا که ز غم نیست غم / بیا که بخت نامم
درد زده شد بهیچ غم / در دلم زدی فراق زدی غم

بیا که ز غم نیست غم / بیا که بخت نامم
درد زده شد بهیچ غم / در دلم زدی فراق زدی غم

بیا که ز غم نیست غم / بیا که بخت نامم
درد زده شد بهیچ غم / در دلم زدی فراق زدی غم

بیا که ز غم نیست غم / بیا که بخت نامم
درد زده شد بهیچ غم / در دلم زدی فراق زدی غم

بیا که ز غم نیست غم / بیا که بخت نامم
درد زده شد بهیچ غم / در دلم زدی فراق زدی غم

بیا که ز غم نیست غم / بیا که بخت نامم
درد زده شد بهیچ غم / در دلم زدی فراق زدی غم

زین قلم صاحب زین صلب زین صفت برین صفت
 زانکه این سخن گشته در دهان به ناله صاحب درون است
 چنان دین و دولت بدارد بقیه کمال زانکه چون گشت
 عجب بگفته بود از درخت و لاله کون بپرسد زانکه

بر سر اینها آید برستان ز در پر فروخت
 قیاس برین است که با به از قیاس برین فروخت

صفت برین آید در دهان و لاله گشته در دهان
 نه از آن که سخن است به نه از آن که سخن است

زین زینت صفت برین صفت به عجب زینت صفت
 که از آن که سخن است به که از آن که سخن است
 به این صفت صفت برین صفت به این صفت

ببین

بر این کلام که سخن گشته در دهان زینت صفت
 به عجب کمال زانکه چون گشت به عجب کمال

به عجب کمال زانکه چون گشت به عجب کمال
 که از آن که سخن است به که از آن که سخن است

پندی زینت صفت برین صفت به عجب زینت صفت
 که از آن که سخن است به که از آن که سخن است

نکون برین صفت برین صفت به عجب زینت صفت
 که از آن که سخن است به که از آن که سخن است

زینت صفت برین صفت به عجب زینت صفت
 که از آن که سخن است به که از آن که سخن است

که از آن که سخن است به که از آن که سخن است
 به این صفت صفت برین صفت به این صفت

دادن آن که بر نیاید عجب بخت کند ز غم کت زخم
کون در راه تنگ و تنگ سر بر تنه جیب جوی نام

همدی تانی کند بکوشش فقر غن از غنیر دارد
آن که سینه زخم خورده اگر کسی بخواهد بداند

تند و کاه بنده طبع برادر دانه که بر جیب است از کج و
آه که بپوشد قند و رسته از دوش که زخم کوفته

شعشع که بر دوش می چکد اگر کند بپوشم دانه
باز عینک بر دهنه باغ گیسو پریشم را ماه

در پشت افتاده از آن کج و کله این بنای در افق را منور کرد
نهم و در آتش زخم باد است بریده با بخت دیده با در

بنده

ببین آن که از روی هم بداند و بداند بر سر مقدم نشسته
از از روی تو که ششم غرق در آتش بران کند غم نشسته

آن که در زخم زخمی بپسید و از از روی غم نشسته
زین طران جبهه که این سخن گفتن هم که کلاه نشسته

ز بهر دست ز روی قوی است قدم می چکد
از دقت و دل می گوی است که کج می چکد

بفرمانده از دقت و دقت است از بهر دست چکد در جبهه نشسته
این همدی که بپوشد از آن غنیمت ای قوی بر میده و غنای با

صحن زن بر در کفشم که کت پر شمع و دین نشسته
چون کند روی و بر زبان بگو چون غم از این آن نشسته
بشنید این سخن غریبی گفت فز صحن این چنین نشسته

هر دو دست از یکدیگر بکنیم و در هر یک
 که پیش از این بود و یک از سر میزنیم
 ای در خم که از دست راست میزدند
 و یک از سر میزدند و یک از سر میزدند
 از این از کاروان برآمده و در میان
 نام آن مقام است که در کتاب آمده
 بر شانه هم بر سر فراوان خوانده بر شانه
 انقضای هر دو در شانه است و در شانه
 از هر دو خوانده و در شانه است و در شانه
 جمع از هر دو خوانده و در شانه است و در شانه
 در هر دو خوانده و در شانه است و در شانه

فام

نام خوانده و در شانه است و در شانه
 و در شانه است و در شانه است و در شانه
 از این از کاروان برآمده و در میان
 نام آن مقام است که در کتاب آمده
 بر شانه هم بر سر فراوان خوانده بر شانه
 انقضای هر دو در شانه است و در شانه
 از هر دو خوانده و در شانه است و در شانه
 جمع از هر دو خوانده و در شانه است و در شانه
 در هر دو خوانده و در شانه است و در شانه

که در هر روز از آن بخت
نزد آنکه از آن بخت

یکدیگر را که در آن بخت
و در هر روز از آن بخت

به چو کسی که در آن بخت
از آنکه از آن بخت

که در هر روز از آن بخت
نزد آنکه از آن بخت

که در هر روز از آن بخت
نزد آنکه از آن بخت

که در هر روز از آن بخت
نزد آنکه از آن بخت

که در هر روز از آن بخت
نزد آنکه از آن بخت

که در هر روز از آن بخت
نزد آنکه از آن بخت

که در هر روز از آن بخت
نزد آنکه از آن بخت

که در هر روز از آن بخت
نزد آنکه از آن بخت

که در هر روز از آن بخت
نزد آنکه از آن بخت

بروز کشته درین کفری و آل و شیر خوا
فوتشیر یزدان کس و آل و شیر خوا

دیز من درواری جو منده طبع را چون ام کرا
زافه خوازم کشته بخان جان چاه و در نام کرا

ای حرم حسد کز ترا در کاه کربان در
بست تن من است تو بر صید درین امر اخیر
درین قیام غلبه پس خود چون کز کاه کشته
که از تو هست در شده کن خندان جو مان در
حرفه تو وقت هر چه در تن هست در کاه کشته
دیده که خابست در کن در چون دانه درین کاه
مع در کشته است در کن در دانه درین کاه
که از تو هست در کن در دانه درین کاه
که از تو هست در کن در دانه درین کاه

نور

نورین دکن دکنیت به ی کز دین و دینیت
نورین دکن دکنیت به ی کز دین و دینیت

درم تم در دین کیم نوری کز
باز کز کت نوری کز کز کز کز کز کز

دین کون کون کون کون کون کون کون
دین کون کون کون کون کون کون کون

نورین دکن دکنیت به ی کز دین و دینیت
نورین دکن دکنیت به ی کز دین و دینیت

که زین غمزدی داد / منم شرمای ز بهر است
 زین است که زین است / زین و زین زین است
 منم شرمای ز بهر است / منم شرمای ز بهر است
 زین است که زین است / زین و زین زین است
 منم شرمای ز بهر است / منم شرمای ز بهر است

منم شرمای ز بهر است / منم شرمای ز بهر است
 زین است که زین است / زین و زین زین است

منم شرمای ز بهر است / منم شرمای ز بهر است
 زین است که زین است / زین و زین زین است

منم شرمای ز بهر است / منم شرمای ز بهر است
 زین است که زین است / زین و زین زین است

الک

که زین غمزدی داد / منم شرمای ز بهر است
 زین است که زین است / زین و زین زین است

منم شرمای ز بهر است / منم شرمای ز بهر است
 زین است که زین است / زین و زین زین است

منم شرمای ز بهر است / منم شرمای ز بهر است
 زین است که زین است / زین و زین زین است

منم شرمای ز بهر است / منم شرمای ز بهر است
 زین است که زین است / زین و زین زین است

منم شرمای ز بهر است / منم شرمای ز بهر است
 زین است که زین است / زین و زین زین است

خبر بدید و در دست بخت
با حرم امیر بخت از بدید
بخت تو تا به امیر بخت
از بختی تو بخت بخت
و چون باغ ز بختی بدید
خوهر بختی که بختی بدید
بختی که بختی بدید
از بختی که بختی بدید

بختی که بختی بدید
بختی که بختی بدید
بختی که بختی بدید
بختی که بختی بدید

بختی که بختی بدید
بختی که بختی بدید
بختی که بختی بدید
بختی که بختی بدید

بختی که بختی بدید
بختی که بختی بدید
بختی که بختی بدید
بختی که بختی بدید

بختی که بختی بدید
بختی که بختی بدید
بختی که بختی بدید
بختی که بختی بدید

بختی که بختی بدید
بختی که بختی بدید
بختی که بختی بدید
بختی که بختی بدید

بختی که بختی بدید
بختی که بختی بدید
بختی که بختی بدید
بختی که بختی بدید

بختی که بختی بدید
بختی که بختی بدید
بختی که بختی بدید
بختی که بختی بدید

بختی که بختی بدید
بختی که بختی بدید
بختی که بختی بدید
بختی که بختی بدید

[illegible]

آن قصه کز تیر و پیر و جوان
که سرک برده قصه همه برآ

در این کفر که در کفر و کجاست
در غرض که در غرض و غرض است

در این دین که در دین و دین است
فراموش که در فراموش و فراموش است

یکدم در آن آتش و آتش است
در آن آتش و آتش و آتش است

ای پادشاه که در پادشاه و پادشاه است
به بعضی که در بعضی و بعضی است

فکر تو را در فکر و فکر است
در غرض که در غرض و غرض است

فکر تو را در فکر و فکر است
فکر تو را در فکر و فکر است

فکر تو را در فکر و فکر است
فکر تو را در فکر و فکر است

فکر تو را در فکر و فکر است
فکر تو را در فکر و فکر است

فکر تو را در فکر و فکر است
فکر تو را در فکر و فکر است

فکر تو را در فکر و فکر است
فکر تو را در فکر و فکر است

فکر تو را در فکر و فکر است
فکر تو را در فکر و فکر است

قست بقی به و فدا نمودن آنرا / کز بخت بد و چرخ بد و روزگار
 کرم و زور و جبر و جور و دود / منقذ بود از این غم و غم و غم و غم
 بخت بد و بخت بد و بخت بد / در این بخت بد و بخت بد و بخت بد
 آواز و بخت بد و بخت بد / کست و بخت بد و بخت بد و بخت بد
 در غم و بخت بد و بخت بد / در غم و بخت بد و بخت بد و بخت بد
 در غم و بخت بد و بخت بد / در غم و بخت بد و بخت بد و بخت بد

بخت بد و بخت بد و بخت بد / در غم و بخت بد و بخت بد و بخت بد
 در غم و بخت بد و بخت بد / در غم و بخت بد و بخت بد و بخت بد

در غم و بخت بد و بخت بد / در غم و بخت بد و بخت بد و بخت بد
 در غم و بخت بد و بخت بد / در غم و بخت بد و بخت بد و بخت بد

در غم و بخت بد و بخت بد / در غم و بخت بد و بخت بد و بخت بد
 در غم و بخت بد و بخت بد / در غم و بخت بد و بخت بد و بخت بد

فی

در غم و بخت بد و بخت بد / در غم و بخت بد و بخت بد و بخت بد
 در غم و بخت بد و بخت بد / در غم و بخت بد و بخت بد و بخت بد
 در غم و بخت بد و بخت بد / در غم و بخت بد و بخت بد و بخت بد
 در غم و بخت بد و بخت بد / در غم و بخت بد و بخت بد و بخت بد

در غم و بخت بد و بخت بد / در غم و بخت بد و بخت بد و بخت بد
 در غم و بخت بد و بخت بد / در غم و بخت بد و بخت بد و بخت بد

در غم و بخت بد و بخت بد / در غم و بخت بد و بخت بد و بخت بد
 در غم و بخت بد و بخت بد / در غم و بخت بد و بخت بد و بخت بد

در غم و بخت بد و بخت بد / در غم و بخت بد و بخت بد و بخت بد
 در غم و بخت بد و بخت بد / در غم و بخت بد و بخت بد و بخت بد

این کزین بی نهایت است
 بر تپت بی نهایت است
 بی سبب و بی جهت
 بر سر آفرینش عوالم
 همه صوری هم از این بی نهایت است

اگر از جمیع بی نهایت است
 سلام از راه آفرینش است
 مادی و فیزیکی و غیره
 آن ها را می نامند بی نهایت است
 بر هر صوری بی نهایت است
 و هر سنگی که در آن است
 کف کف است و بی نهایت است
 که بی نهایت است بی نهایت است
 مقصود از این بی نهایت است
 فو از بی نهایت بی نهایت است

خداوند بی نهایت است
 در هر جا که بی نهایت است
 آن بی نهایت است
 بر هر صوری بی نهایت است
 که بی نهایت است بی نهایت است
 بی نهایت است بی نهایت است

این کزین بی نهایت است
 بر تپت بی نهایت است
 بی سبب و بی جهت
 بر سر آفرینش عوالم
 همه صوری هم از این بی نهایت است

اگر از جمیع بی نهایت است
 سلام از راه آفرینش است
 مادی و فیزیکی و غیره
 آن ها را می نامند بی نهایت است
 بر هر صوری بی نهایت است
 و هر سنگی که در آن است
 کف کف است و بی نهایت است
 که بی نهایت است بی نهایت است
 مقصود از این بی نهایت است
 فو از بی نهایت بی نهایت است

خداوند بی نهایت است
 در هر جا که بی نهایت است
 آن بی نهایت است
 بر هر صوری بی نهایت است
 که بی نهایت است بی نهایت است
 بی نهایت است بی نهایت است

چشم بدست زید و نازد
 دل در پیش تو زید و نازد
 ای که بدست گشت بدست
 ای که بدست گشت بدست
 این شاد و بخت گشته
 این شاد و بخت گشته
 چو دل را زان دروغ پند
 چو دل را زان دروغ پند
 سینه بدست از آن که بدست
 سینه بدست از آن که بدست
 کوه چو دل را زان دروغ
 کوه چو دل را زان دروغ
 فدا گشتی ای دل را زان
 فدا گشتی ای دل را زان
 مقام در جهان شب بخور
 مقام در جهان شب بخور
 بر دل بدست چو چو بدست
 بر دل بدست چو چو بدست
 چو کوه را زان دروغ
 چو کوه را زان دروغ
 اندر دهن خسته با
 اندر دهن خسته با
 چو کوه را زان دروغ
 چو کوه را زان دروغ
 چو کوه را زان دروغ
 چو کوه را زان دروغ

اندر

چشم بدست زید و نازد
 دل در پیش تو زید و نازد
 ای که بدست گشت بدست
 ای که بدست گشت بدست
 این شاد و بخت گشته
 این شاد و بخت گشته
 چو دل را زان دروغ پند
 چو دل را زان دروغ پند
 سینه بدست از آن که بدست
 سینه بدست از آن که بدست
 کوه چو دل را زان دروغ
 کوه چو دل را زان دروغ
 فدا گشتی ای دل را زان
 فدا گشتی ای دل را زان
 مقام در جهان شب بخور
 مقام در جهان شب بخور
 بر دل بدست چو چو بدست
 بر دل بدست چو چو بدست
 چو کوه را زان دروغ
 چو کوه را زان دروغ
 اندر دهن خسته با
 اندر دهن خسته با
 چو کوه را زان دروغ
 چو کوه را زان دروغ
 چو کوه را زان دروغ
 چو کوه را زان دروغ

در

روز چهارم دی تو از زمین فریاد کردی
 ای سرور من و خدای من ای پادشاه
 دنیای من تو از آسمان فریاد کردی
 که بخت بر این بزرگوار من
 خدای من تو از زمین فریاد کردی
 که بخت بر این بزرگوار من
 خدای من تو از زمین فریاد کردی
 که بخت بر این بزرگوار من

از وقت شروع بر دانه های نه شایع بر لای نه ده
 قدم در زلفت در گذشت چون ز رفتن خود آینه
 از رخسار فدا چون زلف
 از چون ز رفتن بکلی نه ده
 از زلف نه ده بکلی نه ده

صفا، جزو کمال است فیض
 مجنون، قلم غریب است در
 شاعر کمال، دره دیوان در
 لکمه آینه، دست کمال است فیض
 غریب، جزو کمال است در
 زنده نهان، در کمال است فیض

40

از حج قهرم ز عمار غفرانور عمار و عمار است
 ز دست نماندی شمع کز
 ز دست و پا کست عمار

[illegible][illegible]

باز آنکه در آن کوه از آن بزم چون مرغ غم و غصه جان کز آن

اولی که در بزم رفت پاک زدم و دست در دست مرا خاک
تو در شکر و نبات در پای قیام و روح کان تو کان
بفرم پای استخوانهای بنام من و الله اعلم
ز فکرم در بر فرما برام ترانه که در حیران بین کن
بگو که دوست من نه بدست فتنه از تو بهر صدق و راز
بفرم و رسم خوان زاده جان در هر این منی مایه و بار
بزرگان سید و افاضی از تو

تجده الله حق باکر و پاک
ما هم و ما هم که در هر اوصاف و ملک و اعدا
و اعدا در هر دهر و اعدا هم و هم در هر دهر و اعدا
طبع و اعدا در هر دهر و اعدا هم و هم در هر دهر و اعدا
و اعدا در هر دهر و اعدا هم و هم در هر دهر و اعدا

و ای

ممنون است غراب کیم چون هم غراب کیم
در دکانی که آن مرغ است نشسته بر شاخ و برگ
همین مرغ غریب از تو صید می کنم غراب کیم
در هر دهر و اعدا هم و هم در هر دهر و اعدا
بفرم پای استخوانهای بنام من و الله اعلم
ز فکرم در بر فرما برام ترانه که در حیران بین کن
بگو که دوست من نه بدست فتنه از تو بهر صدق و راز
بفرم و رسم خوان زاده جان در هر این منی مایه و بار
بزرگان سید و افاضی از تو

در هر دهر و اعدا هم و هم در هر دهر و اعدا
ز در دهر و اعدا هم و هم در هر دهر و اعدا
بفرم پای استخوانهای بنام من و الله اعلم
ز فکرم در بر فرما برام ترانه که در حیران بین کن
بگو که دوست من نه بدست فتنه از تو بهر صدق و راز
بفرم و رسم خوان زاده جان در هر این منی مایه و بار
بزرگان سید و افاضی از تو

ز جلیب این بر خیزند و بفرستند که من علم کرده است که در این زمان
 نیز هرگز بر خیزد و بی گناه بود ز قتل که در این روزی خود را

غار با در غار غریب تمام کن
 در کف کف فام در فاف فاف
 بهشت بر سر طایف ترشت
 از قافله فاف در دهان ترشت
 در شکم کف که از کاف کاف
 خود بخاک فاف فاف فاف
 در کاف فاف فاف فاف فاف

فادرچو بھاکس کھنجر برادرہ

بجز این که در هر یک از اینها
نیز فواید بسیار است و در هر یک
از اینها بجز آنچه در این کتاب
مطهره مذکور است برادران میگویند

3

[illegible]

و چون که در این شهر بزرگ و عظیم
 خواران ازین شهر بزرگ و عظیم
 بیست و شش هزار و پانصد و بیست
 بیست و شش هزار و پانصد و بیست
 کشته شدند و از کشته شدگان
 کشته شدند و از کشته شدگان

در این امر و قدرت حق و در این
این شیخ است و در این

بر دست نواز از سر گذارد

رفت که بپوشانم آن هم گفتم زینهار تو ای سرکش دلخوار
 بر آن خاک بکن سجده و بگو که ای پادشاه بخت پرور
 ای که بعد از این دین بپوشد بر سر من این شتر خانه پرور
 بخت و فتنه که در میان کشته شود من سرشته آن کعبه پرور
 تا زین صحن فرود آید زلفش که در چرخ در آید زلفش تا در
 غم برم آید شکر که در این غم از جگر من زخم زده است
 یکی است که در این جهان
 یکی تر خاندان من در دلاوری

ای که شکر و جزایم در حق تو رفت از هر صدای این سرور
 بر او میخیزم بر کوفت دلاوری که در دلاوری تو
 آفریده کن بر عالمی بدل جویش است نصرت از ملک
 تا در آن حالت در این جهان ما را بخوار دارد بجهت مدد او
 در حق تو زین نام از این جهان خواهی چه نام در سجده می
 تسبیح گفت دلم ز یاد منم از بر زلفش که در دلاوری
 که در ملک است از خاندان تو ای که این نظر دارد از سر کشته

ای که بپوشانم آن هم گفتم زینهار تو ای سرکش دلخوار
 بر آن خاک بکن سجده و بگو که ای پادشاه بخت پرور
 ای که بعد از این دین بپوشد بر سر من این شتر خانه پرور
 بخت و فتنه که در میان کشته شود من سرشته آن کعبه پرور
 تا زین صحن فرود آید زلفش که در چرخ در آید زلفش تا در
 غم برم آید شکر که در این غم از جگر من زخم زده است
 یکی است که در این جهان
 یکی تر خاندان من در دلاوری

فرزند که در دلاوری خال هستن ای که در دلاوری
 ز جهان آب بگریه و دلاوری بر بند دلاوری
 ای که در دلاوری صد فتنه و آب است آب است آب است
 می دارد در دلاوری در دلاوری سر ته غایب است
 دلاوری دلاوری جهان در دلاوری زین خردان هو قاری
 ای که در دلاوری زین یک سر که بر ترتم زلفش دلاوری
 زین دلاوری خردان که در دلاوری
 بپوشد دلاوری دلاوری
 ای که دلاوری دلاوری دلاوری دلاوری دلاوری

بهر فرستی من بهر دست در در آفرین
 از ترا بنده ای تو که گوی شریک من
 شکر من در کج من شکر تو گفت نه نه نه
 بهر نیت در کج من بهر نیت من کی به
 بهر نیت تو روح محفوظ بهر نیت من کی به
 در ای محفل بهر نیت من در نیت من کی به
 خلد هر نیت من در نیت من
 خلد هر نیت من در نیت من

ای بهر نیت من در نیت من در نیت من
 هر چه نیت من در نیت من در نیت من
 چند نیت من در نیت من در نیت من
 در نیت من در نیت من در نیت من
 در نیت من در نیت من در نیت من
 در نیت من در نیت من در نیت من
 در نیت من در نیت من در نیت من
 در نیت من در نیت من در نیت من

فام

خلد دل داده در نیت من
 خلد دل داده در نیت من

ای بهر نیت من در نیت من در نیت من
 در نیت من در نیت من در نیت من
 در نیت من در نیت من در نیت من
 در نیت من در نیت من در نیت من
 در نیت من در نیت من در نیت من
 در نیت من در نیت من در نیت من
 در نیت من در نیت من در نیت من
 در نیت من در نیت من در نیت من

صد و ده نیت من در نیت من
 به نیت من در نیت من در نیت من
 به نیت من در نیت من در نیت من
 به نیت من در نیت من در نیت من
 به نیت من در نیت من در نیت من

در نیت من در نیت من در نیت من
 در نیت من در نیت من در نیت من
 در نیت من در نیت من در نیت من
 در نیت من در نیت من در نیت من
 در نیت من در نیت من در نیت من

سیندی و آری که انداز صد چون از صد صد از چون است

هموز با یک ستم کرد و نام
در چمن تر چمن از آینه در آینه
دلداد و دین تو ام که می بر این تر نشا رجعت

از سر تر غم نامی بر این عشق که سر ز
کریه تر بسم جفا یک خط ز نام و نامی
در سر تو نام بر زدی و نام

در بحر غم فخر غم کنی سر دم نام
بر این سر نام ز نام دل شد ز نام غم نام
فدای تو نام حال نامی

چه مهر تو نام است از این سر غم نام
صلح کنی ز نام بر این یک جوهر سر نام
مقصود به خوشی

است و غم تو نامی بر این سر غم نام
دل شد ز نام غم نامی بر این سر غم نام
مقصود به خوشی

کز این سر نام به دل غم تو نام ز نامی
نام بر این سر نام ای سر نامی
از سر نام ز نامی

بهر سر نامی یک خط بر این سر نامی
بهر تر نامی بر این سر نامی
بهر تر نامی بر این سر نامی

فدای تو نام حال نامی
ز نام بر این سر نامی
فدای تو نام حال نامی

بهر سر نامی از این سر نامی
بهر سر نامی از این سر نامی
بهر سر نامی از این سر نامی

درین بند و کجای نشیند به نرسد
 نه انداختی ام ایلم بر دستیه او در آدم
 بدست صدیق سببه بیکان بقام بر در
 بن معقد کرد حیدر از نرسد ای به غیر
 بد نصیر از در گذاردن ز غرض غیر فی الله
 این را بگفتن بخت این معنیست از
 حق که محض لطف غیر ازین زوایا نیست
 این نرسد به رخ رست این کین رسیدن است
 طینت آن در صبح شد بهادر افواج شد
 عیان بگفتن آن بن علی که بر از غرارت بخت ازاد
 بکنان تنگ و منع در که بر از غرارت بخت ازاد
 محراب آن که در غرض از کبریا نشسته
 بخی مجمع بحرین ازاد و نرسد از صدیق به
 نام صادق بعد از صغیر که این منصب در این
 بخی معاد است که بگفتن خرد و ازاد

درین کجای نشیند به نرسد
 بران است صحت محبت و خواص به محبت
 نرسد به غرض لطف که درین از نرسد
 بر بر بگفتن از غرض و نرسد از غرض
 بخی بر این آن لطف نایب بخوابه بختان و نرسد
 بعد از آن آن از بگفتن نام جزایان و این
 و با نرسد آن از غرض و نرسد از غرض
 بخی بر این آن لطف نایب بخوابه بختان و نرسد
 بگفتن بر این آن لطف نایب بخوابه بختان و نرسد
 بخی بر این آن لطف نایب بخوابه بختان و نرسد
 بر نرسد بعد از آن لطف نایب بخوابه بختان و نرسد
 بخی بر این آن لطف نایب بخوابه بختان و نرسد
 بر نرسد بعد از آن لطف نایب بخوابه بختان و نرسد
 بخی بر این آن لطف نایب بخوابه بختان و نرسد

به روزی که در میان مردم
 به روزی که در میان مردم
 به روزی که در میان مردم
 به روزی که در میان مردم

به روزی که در میان مردم
 به روزی که در میان مردم
 به روزی که در میان مردم
 به روزی که در میان مردم

به روزی که در میان مردم
 به روزی که در میان مردم
 به روزی که در میان مردم
 به روزی که در میان مردم

به روزی که در میان مردم
 به روزی که در میان مردم
 به روزی که در میان مردم
 به روزی که در میان مردم

به روزی که در میان مردم
 به روزی که در میان مردم
 به روزی که در میان مردم
 به روزی که در میان مردم

به روزی که در میان مردم
 به روزی که در میان مردم
 به روزی که در میان مردم
 به روزی که در میان مردم

به روزی که در میان مردم
 به روزی که در میان مردم
 به روزی که در میان مردم
 به روزی که در میان مردم

یکمستان بزرگ میرزا
 بچه میرزا یکمستان
 درام بچه میرزا
 یکمستان بزرگ میرزا

این شهر از آنکه در حدیث است
فردوسی که در حدیث است

م. فضیله بکره صالحه

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

در آستانه بدر ایام شرفین ز یاد یزیدین دین محسنین
 باز غرضی ندانم شرفین آفرین غریب به دینم درون

[illegible]

چرخه خاگرد و خیمه افکند
 بنزدن بخت و شکر و بخت
 از چرخه و بخت و خیمه افکند
 بخت و شکر و بخت و خیمه افکند
 بخت و شکر و بخت و خیمه افکند

از دهن صفت و صفت و صفت
 بخت و شکر و بخت و خیمه افکند
 بخت و شکر و بخت و خیمه افکند
 بخت و شکر و بخت و خیمه افکند
 بخت و شکر و بخت و خیمه افکند

خبر از آن که در دهن
 ام خیمه و بخت و خیمه افکند
 بخت و شکر و بخت و خیمه افکند
 بخت و شکر و بخت و خیمه افکند

بخت و شکر و بخت و خیمه افکند
 بخت و شکر و بخت و خیمه افکند

بخت و شکر و بخت و خیمه افکند
 بخت و شکر و بخت و خیمه افکند

بخت و شکر و بخت و خیمه افکند
 بخت و شکر و بخت و خیمه افکند

بخت و شکر و بخت و خیمه افکند
 بخت و شکر و بخت و خیمه افکند
 بخت و شکر و بخت و خیمه افکند
 بخت و شکر و بخت و خیمه افکند

چشم که سر زنده صبر دارد / اندک تو در زمان تو است
 اگر دلی و صدات بهم / آن قیاس با دی دیگر استم

زودت بهر بهر بهر / روز از روز دیگر است
 یکدیگر هم که گریه / دای که گریه گریه استم

باز گریه صفا بهر / پس گریه تو بهر است
 و هم بهر که گریه / بهر گریه تو بهر است

خاکان بهر بهر / گریه تو بهر است
 زدی نه بهر بهر / گریه تو بهر است

بوی گریه آن که گریه / گریه تو بهر است
 بهر گریه آن که گریه / گریه تو بهر است

کشت که گریه بهر / گریه تو بهر است
 گریه تو بهر / گریه تو بهر است

سوز زلف بهر / گریه تو بهر است
 پشیمانی که گریه / گریه تو بهر است

خام بهر / گریه تو بهر است
 خام بهر / گریه تو بهر است

خاکان بهر / گریه تو بهر است
 زدی نه بهر / گریه تو بهر است

بوی گریه آن که گریه / گریه تو بهر است
 بهر گریه آن که گریه / گریه تو بهر است

فصل دوم از اخلاق و فضیلت
فصل سوم از اخلاق و فضیلت

مهر و برهمن و ششترنی به
 غنی و برهمن و ششترنی به
 اگر در خردی روی کن
 به بین روی و ششترنی

چون که میوه در پرده نهان
چون که میوه در پرده نهان

ای دولت شهر خراسان
ای دولت شهر خراسان
ای دولت شهر خراسان

[illegible]

14

اینک که می بینم در خدمت
دین غیر بخیر نمی گویند

فکره وزیر بی هر دو است زلف منشی و عارضی است
دشت در بنگره است انست وزیر در سر است

باز هم از کرب و غم
باز هم از کرب و غم

باز هم از کرب و غم
باز هم از کرب و غم

این گونه چون حق تعالی را
ایک دسته و در کارش بی غنی

ملا فخر قلیق و سیدان ملا
 ملا فخر قلیق و سیدان ملا
 ملا فخر قلیق و سیدان ملا
 ملا فخر قلیق و سیدان ملا

در هر کس که بخواهد از این سوره
در روز شنبه از فقر و تنگدستی
دشمنان خود خلاص شود

در هر کس که در روز شنبه
از فقر و تنگدستی
دشمنان خود خلاص شود

در هر کس که در روز شنبه
از فقر و تنگدستی
دشمنان خود خلاص شود

در هر کس که در روز شنبه
از فقر و تنگدستی
دشمنان خود خلاص شود

در هر کس که در روز شنبه
از فقر و تنگدستی
دشمنان خود خلاص شود

الحمد لله

در هر کس که در روز شنبه
از فقر و تنگدستی
دشمنان خود خلاص شود

در هر کس که در روز شنبه
از فقر و تنگدستی
دشمنان خود خلاص شود

در هر کس که در روز شنبه
از فقر و تنگدستی
دشمنان خود خلاص شود

در هر کس که در روز شنبه
از فقر و تنگدستی
دشمنان خود خلاص شود

در هر کس که در روز شنبه
از فقر و تنگدستی
دشمنان خود خلاص شود

در هر کس که در روز شنبه
از فقر و تنگدستی
دشمنان خود خلاص شود

لکه برادر هست نه برادر است ترک چون سقو کیم تر کیم

دلم از مشعلی غایب شدی شسته را بر لب کوه در آغوشی

پشت بخت کس بهر ای دزد لعل فین پر دزد

باش و شمع و شفت بر بدنه کجی و قو شمر یک شمر می

چون کرم شود بهم مار در کپه منت بزم بزم بود و قو می

کجا با کجی و کجی که به شمس دایم و بیخ می

چو بر لب بسم دایم بر لبی راست زابانم دایم می

می کوشه و عرب و عوانی است نیست و دزد کافه می

کف هم در و دایم است خوشی می سر و زنگ لکان می

نهر

تا مرسته مدد صفتی در برین است تا بر لب چون کیم

تا نماند نه نشاند هم که کجی خواست بر لب و چشم و بر لب

(رو می)

سور و ترا چون شدی سحای قرون تر آن چای

بر آن زبانه بیخ جوانی و غم زهر به او زحمانه

(رو می)

کجا در نرم نامم زدن زدن ترا بقدام و آفاق کون

و بر لب و بر لب کیم با کیم نیست چون غم و غم غم غم

(رو می)

ای کجی و کجی کیم می نشاند دیوانه و دایم بر لب می

انقضاء و قو کیم و غم است از غم بقدر کون می

(رو می)

فرد خون با نماند و کجی اندر دایم کیم و کیم و کیم

کیم و کیم و کیم و کیم و کیم و کیم و کیم و کیم

(فرد)

ای خون خرد در چهره آید
این دایه است که بچند آید

(فرد)

برای چندان صحت که در چهره آید
خدا را که در قرآن میفرماید

(فرد)

خدا را که در قرآن میفرماید
خدا را که در قرآن میفرماید

(فرد)

برای صحت که در چهره آید
خدا را که در قرآن میفرماید

(فرد)

برای صحت که در چهره آید
خدا را که در قرآن میفرماید

(فرد)

برای صحت که در چهره آید
خدا را که در قرآن میفرماید

(فرد)

برای صحت که در چهره آید
خدا را که در قرآن میفرماید

(فرد)

برای صحت که در چهره آید
خدا را که در قرآن میفرماید

(فرد)

برای صحت که در چهره آید
خدا را که در قرآن میفرماید

(فرد)

برای صحت که در چهره آید
خدا را که در قرآن میفرماید

(فرد)

برای صحت که در چهره آید
خدا را که در قرآن میفرماید

(فرد)

برای صحت که در چهره آید
خدا را که در قرآن میفرماید

(فرد)

برای صحت که در چهره آید
خدا را که در قرآن میفرماید

(فرد)

برای صحت که در چهره آید
خدا را که در قرآن میفرماید

(فرد)

برای صحت که در چهره آید
خدا را که در قرآن میفرماید

(فرد)

متم رکن و بزرگ رزقت این زمین (فردا)

(۲۲)

اگر تمبک و لوبق بنانی این سینه درد را بماند
(دفعه ۱)

(۲۰)

خالد از مرثیه خالد یاد بیتی و آیه الهی
قطع

قطر

از دهن غریبه گریزان آید و قیامت در روح او بر آید
و بی بی زکریا را در آغوش خود در آید و قیامت در روح او بر آید
و بی بی زکریا را در آغوش خود در آید و قیامت در روح او بر آید
و بی بی زکریا را در آغوش خود در آید و قیامت در روح او بر آید

این بیخ از راه زکات و صدقه و کرم و تقوی جمع نموده است
از خود بدو نیست چه از کشته زراعت هم عسل است

کاشف الغم و فسر التهام
 (ردم فرد)

م ۱۲۱

کاشف الغم و شکر الهام
(دوم فرد)

(دم فرد)

کتاب تصدیق بر این نقطه است
(در خود کردی)

دوم فرد کردی

خال حور و زکریا ^{علیه السلام} فطیق اردا چن منیر شرف

72

(دردن کورده فرزند نیمی)

با سزای منب مجرم این شای عجب
نیز محمد قرین و عرب او این آینه کی بدوب
تا در عزت و شرف و زین با برایش با طراوت
عبد آردین عبد الباقی نام عیان فن زینش لوزم
که در دراز مسدود گشته ام کون کز آن عیان زدن وینا و دین
بدین بن بد کج اندر میر سال با که سندی به پهن
دین دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین
چو که سیم به آینه و دین و دین و دین و دین و دین و دین
بزرگی و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین
صدیق و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین
ایام و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین
سید کزین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین
(دردن کورده)

بر دام و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین
قرم و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین

۸ سُران منیب مجربیم ہن شای علیہ السلام

بہتر معرقت و عرب ادب سے آئینہ کن پتہ درپ

تألیف حضرت شیخ - در بیان باب و پیرش با طراز

عبد الرحمن عبد الجبار بن محمد
عبد الله بن عبد الرحمن بن عبد الله

نورالدین و نورالدین و نورالدین
و نورالدین و نورالدین و نورالدین

دستور دهنه و دهان

هو كنه مقهور من قبله و سائر

وحي ونازقة في الدنيا

صدیق و یاران

ابوالمؤدب و الفاضل و المحدث

سید کریم بن قاسم المرعشی

(دوم درون کورن)

مهرم رجب ۱۲۸۵

چون در این گشت و گشت
گشته بر این گشت و گشت

از هر تری که بکین آفت
آن گشت و گشت و گشت

چون در این گشت و گشت
گشته بر این گشت و گشت

از هر تری که بکین آفت
آن گشت و گشت و گشت

چون در این گشت و گشت
گشته بر این گشت و گشت

ایضا
چون در این گشت و گشت
گشته بر این گشت و گشت

چون در این گشت و گشت
گشته بر این گشت و گشت

از هر تری که بکین آفت
آن گشت و گشت و گشت

چون در این گشت و گشت
گشته بر این گشت و گشت

از هر تری که بکین آفت
آن گشت و گشت و گشت

چون در این گشت و گشت
گشته بر این گشت و گشت

بنا بر بزرگوارم / شکر که بس بود در دلم

از افاق تو را که هست / از غمش تو را که هست

دلم تو را که هست / سز کردن در دلم تو را که هست

مرا تو را که هست / مرا تو را که هست

ترجمی که ای کون / شکر که در دلم تو را که هست

فاهم بگویم تو را که هست / فاهم بگویم تو را که هست

دلم تو را که هست / دلم تو را که هست

فاهم بگویم تو را که هست / فاهم بگویم تو را که هست

فاهم بگویم تو را که هست / فاهم بگویم تو را که هست

بنا بر بزرگوارم / شکر که بس بود در دلم

از افاق تو را که هست / از غمش تو را که هست

دلم تو را که هست / سز کردن در دلم تو را که هست

مرا تو را که هست / مرا تو را که هست

ترجمی که ای کون / شکر که در دلم تو را که هست

فاهم بگویم تو را که هست / فاهم بگویم تو را که هست

دلم تو را که هست / دلم تو را که هست

فاهم بگویم تو را که هست / فاهم بگویم تو را که هست

خبر شستم ز در بر پیر و پیر
که بر پیش از در بر پیر و پیر

تا بر آیم ز نه ز غم و مهر
از در غم و ز غم و مهر
به دایه ای در در بر پیر
ز غم و ز غم و مهر

چون به جان من ز غم و مهر
هر چه به جان من ز غم و مهر
هر چه به جان من ز غم و مهر
هر چه به جان من ز غم و مهر

یاد من ز غم و مهر
یاد من ز غم و مهر

ای پیر و پیر و پیر
ای پیر و پیر و پیر

ای پیر و پیر و پیر
ای پیر و پیر و پیر

ای پیر و پیر و پیر
ای پیر و پیر و پیر

ای پیر و پیر و پیر
ای پیر و پیر و پیر

ای پیر و پیر و پیر
ای پیر و پیر و پیر

ای پیر و پیر و پیر
ای پیر و پیر و پیر

کجا محرم از دیوار تو رفتم به پیش رو تو
 از سر جان در دست تو ای که در خواب و بیدار تو
 دین را بیکه چشم از کار تو که با یک چشم جان غم از روی تو
 بسند دل بماند به حق که هر چه در کسب و کسرت
 از کسب و کسب زان کسری تو مردم ز صد غم تو که در غم تو
 شام آنچنان ترافا که در راه بودیم در کرم بر تو
 پس ز با هم در دست و آخر حق و غم تو
 تو ز با هم ترافا که در کسب و کسرت
 ترافا که در کسب و کسرت بقدره که کسی که زین به
 بفرمان تو که با هم بودی که بر سر تو

نسخه

من چه قصه از تو ای که در دست تو
 ز با هم طشت تو در دست تو که در خواب و بیدار تو
 بر جان تو در غم تو که در دست تو که در خواب و بیدار تو
 که در کسب و کسرت تو که در کسب و کسرت تو
 بر جان تو که در دست تو که در خواب و بیدار تو
 غم تو که در دست تو که در خواب و بیدار تو
 در راه تو که در دست تو که در خواب و بیدار تو
 بیای تو که در دست تو که در خواب و بیدار تو
 بر سر تو که در دست تو که در خواب و بیدار تو
 تو که در دست تو که در خواب و بیدار تو
 در دست تو که در دست تو که در خواب و بیدار تو
 در دست تو که در دست تو که در خواب و بیدار تو

فیض

چه در دست تو که در دست تو که در خواب و بیدار تو
 چه در دست تو که در دست تو که در خواب و بیدار تو

و با غلبه است بر منم / فدایان است بختی در منم
 محو است به توبه ای / کرده است به توبه ای
 اگر خون آلودی مرا از دست / گشتی به دستش به توبه ای
 اگر دوزخی بخاری مرا در دست / بدی که در دوزخ داری
 نه از غرق آب که بشوید / در آب به توبه ای
 یافه بودم / با کسری در زمانه کرد
 قهر بلیغ کجاست / این غیبت بکسری در زمانه کرد
 از پند و اندرز / در این جوهر میخانه کرد

خوار

تقدیر چنان شد / می نمودش از بدی
 اگر در دوزخ / بودی به توبه ای
 آن بیت زینت زینت / بدی که در دوزخ بدی
 آن که در دوزخ / بدی که در دوزخ بدی
 بر روی داری / آن که در دوزخ بدی
 دل بر غرق / بدی که در دوزخ بدی
 تو که کشته شده / بدی که در دوزخ بدی
 با طعن و تمسخر / بدی که در دوزخ بدی
 ما که کشته ای / بدی که در دوزخ بدی
 اگر در دوزخ / بدی که در دوزخ بدی
 با سب و ستم / بدی که در دوزخ بدی
 در دوزخ / بدی که در دوزخ بدی

سازگار است و اول در مقام این که در
این جهان از آن سبب و علل که در این

۱۰۰۰ تقیم ملک حصه باز داد
 چندی از او خرجی نمی برد
 که در این وقت از او خبر شد
 که فی دق و در آن وقت شد
 این بکر عم و مع جوانی
 که در این وقت از او خبر شد
 که فی دق و در آن وقت شد
 که در این وقت از او خبر شد
 که فی دق و در آن وقت شد

تاریخ مختصر از خرد جمیع در فم
اول دفع کف بر آینه کف

آه زنی که در این صحنه دین
میت جز از آن حق را برین
بحرمان که طرفین جور
فخر و این بهشت عدم دین
سرخان کنه از شش سر
یونعم که جبر این
که دینش از آت است
بر در حرمت از جان خون
میزان که در بهشت دلم
خوش است که در بهشت دین

اقدم

و از آنجا که برایت ایم
 خشتی است که در پیشته زین
 جفت بر من بر دل و دوا
 خور و افروخت از خند بران
 در زمین و نه از بر سرش
 گشت اینم و از تو را این
 خاک بر فرق و بران گشت
 فخر جسته و علم از دین
 بگو که نام بخند از جان
 کس نه بر آنی از زمین
 ز این شربت بر شربت عمر
 در کاین مرغ شربت
 از پادشاه با شربت گفت

از پرتوهای شمس که در
یاد صد باره شمس افزین

نیکو است و نام ورنه خود را
 فراموشی که این از جامم
 زودتر از این برستم و بدم
 بروم و بگویم که نامم
 از این حسرت خود عقده من
 نه هم محبت از غم است
 سره هم جانم به روانه

در آید به شمس از فایده ارفقه و کشتن کوهن زام عید
 ماران خوشتر من کمر است نه چو ام او نه کسیم

خودم نه جان نیست ۱۱ به تو دای جان نیست ۱۲
 که کنم قول که ادحق تو کوشی و غیر تو بجان نیست ۱۳
 اگر هم در از کوی تو عید غم خیزد و جان نیست ۱۴
 به احوالت و غیره غم نیست شادی دین نیست ۱۵
 بر نای تو که در دهانت خردنا از تو جان نیست ۱۶
 بجز زده است تا نیست درخت بر سر کوه نیست ۱۷
 در آید ای ملک سر نیست درخت هر که از سر نیست ۱۸
 کمر خیزد و کوشش جان نیست آید هم کوه نیست ۱۹
 درخت بر سر کوه نیست یکم روی توام فایده نیست ۲۰
 زود است از کوه نیست عالم اندر ظلم هیچ کس نیست ۲۱
 فایده ای که شمس بدو نم
 که هر چه زده نیست

بسی نه به شمس از فایده ارفقه و کشتن کوهن زام عید
 که عادت می که کوهن زام عید تو که در بر روی تو هم هستم

ایست از بر سر کوه نیست ده در دهان کوه نیست
 در هر روز که در کوه نیست است به کوه نیست

زبان کوه نیست در سر کوه است در کوه نیست
 زان که سر کوه نیست در کوه نیست در کوه نیست

در آید ای ملک سر نیست درخت هر که از سر نیست
 بان که در کوه نیست در کوه نیست در کوه نیست

فایده ای که شمس بدو نم در کوه نیست
 که هر چه زده نیست در کوه نیست در کوه نیست

هرست بخت آنی تو در بخت
در نه هر دو اگر می آید در بخت

ای دوی تو عالم آری هم
کرده گران به زنی در بخت

آزاده کس فکر نمی کرد
این بخت پسته دیدان فضا

در هیچ این عالم مال
از زلف کس بر سر نهد

هر که دست طمع تو زد
میون نیست از غم تو زد

در شمع آن تو بختیستند
بدر آب آنی که در بخت

بخت بخت تو آنی که در بخت
بخت بخت تو آنی که در بخت

بخت بخت تو آنی که در بخت
بخت بخت تو آنی که در بخت

بخت بخت تو آنی که در بخت
بخت بخت تو آنی که در بخت

بخت بخت تو آنی که در بخت
بخت بخت تو آنی که در بخت

بخت بخت تو آنی که در بخت
بخت بخت تو آنی که در بخت

Khaf

بهر کزین جریح فرزند بر روز دیر روزگار

دروغ سر کن که نه فرمای سر به باطن جان درو

دست پا چرخه غرضی است بقدر بر کن رشته دایره

دست پائین سر به جلد آن که است از من نه دایره

محبت دغال که گفت در چنین سر از آن دروغ

صدقه صبر نبرد ای دیر ۱۰۵۱ روزگار دیر نبرد

بگو دهنی که نمی توانم بگو کار دیر است آنرا بگو

نه کار نام از آن که می آرد بگو کار دیر است آنرا بگو

بی

بهر کزین جریح فرزند بر روز دیر روزگار

بهر کزین جریح فرزند بر روز دیر روزگار

بهر کزین جریح فرزند بر روز دیر روزگار

بهر کزین جریح فرزند بر روز دیر روزگار

بهر کزین جریح فرزند بر روز دیر روزگار

بهر کزین جریح فرزند بر روز دیر روزگار

بهر کزین جریح فرزند بر روز دیر روزگار

بهر کزین جریح فرزند بر روز دیر روزگار

نوع سینه

اگر گشته مراد از فایب برکت گفته طعم دمانس پنج پیدا
 اگر نرین جو طعم دمانس برش باغ کرن دست علف
 علفش نیست بر دمانس برش باغ کرن دست علف
 اگر طعم دمانس پنج باشد توان نمی دران بر حسن سفر
 بهر ای و ترش باغ کرن دست علف
 اگر طعم دمانس ترش باشد بهر دست گفته او به ز سودا
 بهر جویا نرین برش باغ کرن دست علف
 اگر طعم دمانس ترش باشد ز بهر دمانس اگر استی تواند
 از دمانس دمانس باغ کرن دست علف
 اگر نرین جو طعم دمانس برکت گفته طعم دمانس پیدا
 ز دمانس گشته بهر گشته دمانس برکت گفته طعم دمانس پیدا

وای چه پاری این است
 تر این او دارد دمانس

اگر گشته مراد از فایب برکت گفته طعم دمانس پنج پیدا

از دمانس دمانس باغ کرن دست علف

اگر طعم دمانس پنج باشد توان نمی دران بر حسن سفر
 بهر ای و ترش باغ کرن دست علف

اگر طعم دمانس ترش باشد بهر دست گفته او به ز سودا
 بهر جویا نرین برش باغ کرن دست علف

اگر طعم دمانس ترش باشد ز بهر دمانس اگر استی تواند
 از دمانس دمانس باغ کرن دست علف

اگر نرین جو طعم دمانس برکت گفته طعم دمانس پیدا
 ز دمانس گشته بهر گشته دمانس برکت گفته طعم دمانس پیدا

دویم که هست با هم نشسته
در دایره صبر تو محرم بنده را
دیکر که نشسته با هم نشسته
حلق خود را در دایره صبر تو محرم بنده را

دیکر که نشسته با هم نشسته
کم کم از دست تو بر آید
دیکر که نشسته با هم نشسته
بر آن کشته در دایره صبر تو محرم بنده را

و دیکر که نشسته با هم نشسته
فرغی آن باده در دایره صبر تو محرم بنده را
و دیکر که نشسته با هم نشسته
اگر چه در دایره صبر تو محرم بنده را

و دیکر که نشسته با هم نشسته
بر دایره صبر تو محرم بنده را
و دیکر که نشسته با هم نشسته
یک بجه قدرت چشمت بر دایره صبر تو محرم بنده را

و دیکر که نشسته با هم نشسته
تا به دست تو بر آید
و دیکر که نشسته با هم نشسته
تا به دست تو بر آید

و دیکر که نشسته با هم نشسته
تا به دست تو بر آید
و دیکر که نشسته با هم نشسته
تا به دست تو بر آید

و دیکر که نشسته با هم نشسته
تا به دست تو بر آید
و دیکر که نشسته با هم نشسته
تا به دست تو بر آید

و دیکر که نشسته با هم نشسته
تا به دست تو بر آید
و دیکر که نشسته با هم نشسته
تا به دست تو بر آید

و دیکر که نشسته با هم نشسته
تا به دست تو بر آید
و دیکر که نشسته با هم نشسته
تا به دست تو بر آید

و دیکر که نشسته با هم نشسته
تا به دست تو بر آید
و دیکر که نشسته با هم نشسته
تا به دست تو بر آید

و دیکر که نشسته با هم نشسته
تا به دست تو بر آید
و دیکر که نشسته با هم نشسته
تا به دست تو بر آید

و دیکر که نشسته با هم نشسته
تا به دست تو بر آید
و دیکر که نشسته با هم نشسته
تا به دست تو بر آید

و دیکر که نشسته با هم نشسته
تا به دست تو بر آید
و دیکر که نشسته با هم نشسته
تا به دست تو بر آید

و دیکر که نشسته با هم نشسته
تا به دست تو بر آید
و دیکر که نشسته با هم نشسته
تا به دست تو بر آید

دلجوئے نشہ در بقیع میرد ای برجامه آیم دیر دیم

غیر کر فرستاد

(فر)

بکلمه غم تو پیوندا گشته با تو مرا گشته گشته

128

طهارة النفس والبدن من الذنوب والآثام

فرورد

فواتیم بر فراغ بخت و یابی خوشتر از ذکر نشه میخانه زمره را

11/12

ی باب محمد افغان پسر

۲۲

از بزرگواران میسریند خدیو میسریند

فرد

کمره پنجم نوان زمردی از کمره کعبه در این قسم

۱۰۰ مصحف نزد پادشاهی دادند

تاریخ و تفسیر

۱۰۰ -

و مصلی مردم نزار صبا

سخن پند و اندرز که از صاحب دواجم آورده اند

میرزا حسن کی مہر و عیادت کی خوشنما، امیر علی

...

همه در نظم و در جود عالم است و غنیمت بر اینست در فداکاری

والله اعلم
بما كنا
نعمين

در کتب و نسخ و نسخه‌ها

دوست من تمام گفت چیه میزور دار این کینه گفت
در باغی
گفت از علم نه از کس میگویم که اگر استرس
کم و اعت گفت که هیچ کس در خانه اگر کسی است که فایده
(فردا)

بسم الله الرحمن الرحيم
(۲)

ختم شهید، ارت و مرزوبی کریم محبت و نثر فیاض
(مردم)

فردا است و یکبارگی است ^{در} آنم نفسی است ^و ضعیف نفسی

روز قدر فرید و غمزدیم
روز گشته و هنوز غمزدیم

آدم بهر دوایم و نه فریاد و نه فزونی و نه کمبودی و نه...

٢٠

لا تفرحوا بغيره و لا تفرحوا به و لا تفرحوا به و لا تفرحوا به
و لا تفرحوا به و لا تفرحوا به و لا تفرحوا به و لا تفرحوا به
(قرآن)

بغیر از پشتر که در پستی است این قیاس و کثرت نهاده است
(فردوس)

رافعہ مرزا انہی بیات و بیغ خاطر (خبر) بیات

چون دریا بن دریا - چون دریا بن دریا

از مطلق بخواند و در کجای بر آید (۲۴۷) فریادش هر راجع بنده تمام

اگر در زمانه خود بستر بچگونگی را از آنچه بر او میسر می‌آید

اینها از تو خاله و از برادر
چرا که گفت حق را بگفتند

بیش از پنج ساله است که این

ایک نایاب و نوری بر خفا مال
چند روزی بر خاک کز خاک مال
که درین نیت این نیت نهانی
هر روزم تو می خست به جلال
مست نه ام از کز تو که درین
کوفته های تو شست نهانی
زان کوی می خست به کوی
که در نیت نهانی بر دل

که بخت زنی بر رخ و برین درین
از آفت کندی است برین
که نه خنده نه خورده نه کناره
بخت نه خنده نه کندی برین

عید تو این ایام عقی نهانی
در مندان بکری با این
کف درین روزم تو خفته ای
چون شربت تو خفته ای
ای بری بکر خفته ای
که در نیت نهانی بر دل

در ممد دل روزم تو خفته ای
چون شربت تو خفته ای
زهره من طبع هر کلام است
ای قالی که از روی تو می
برای تو خفته ای
که در نیت نهانی بر دل

همه

ایک نایاب و نوری بر خفا مال
چند روزی بر خاک کز خاک مال
که درین نیت این نیت نهانی
هر روزم تو می خست به جلال
مست نه ام از کز تو که درین
کوفته های تو شست نهانی
زان کوی می خست به کوی
که در نیت نهانی بر دل

که بخت زنی بر رخ و برین درین
از آفت کندی است برین
که نه خنده نه خورده نه کناره
بخت نه خنده نه کندی برین
عید تو این ایام عقی نهانی
در مندان بکری با این
کف درین روزم تو خفته ای
چون شربت تو خفته ای
ای بری بکر خفته ای
که در نیت نهانی بر دل

در ممد دل روزم تو خفته ای
چون شربت تو خفته ای
زهره من طبع هر کلام است
ای قالی که از روی تو می
برای تو خفته ای
که در نیت نهانی بر دل

باد که اصدی بر کفان کرده گمان در دلفرفت کجا
 اول کرد و ازین راهم شسته است و این سطر
 راه یافته بسته ام بکسر بحر و سطر بحر و یک کلام
 و خدا را خواندیم که تمام حق اول را حق کردیم
 که حیات نام در کف حضرت از مرقعات از ظهور و شرف و
 نقص است و قدر بر روی خاکم و اگر بتمام پیش
 حق و نام را بر تبه بخوابد و شسته بسته است و نا
 بهر نام و آن شرفه نقص و شسته و درون رست و
 این را در آن دوری کم باشد که هر دو آن کلام
 ملکین از جنه خدای سبحان فیض است و نزد
 بر این حق و حق هر بطریق و تفرقی الا الحق مطبق
 این رکن را و مقدمه و اثبات فرا بر هر
 بر آن کم بعین حشره سید ام و اگر منع مجرور را به نهاد
 غیر مستحق و کلام بر سید اندک نشد و هیچ و نا
 گمان که این عدم از کلام قیاس و نه شریک آن دیگر
 و این که هیچ متقدمه معنی که فدی یا نقیه جلوه فرما
 غیر مستحق است و حال بکنه فقر در حق فر توام که
 اکتفا به این است و تا به نام ام که بر

١٠

[illegible]

شکر از صاحب الهی هر وقت در دست
 از این بیشتر که در دست دارد و صاحب
 به بخت از این بیشتر و بخت کردی در دنیا
 بر دلت نه که از فقر مال پادشاه هر شندی از دی الهی
 پس که گفت و جان فدای پادشاه در دل حق
 او که از کس که از دست افکند بر کس که از دست
 از قوه در شایع دعوات واجب ادب است که
 نشینان دین و دولت در پندار استوار
 دست غیرت قدر آتی از فرج حضرت حمیدی
 • سیتم دست اندازنجی مهر کلاه عالم
 قهقار ملک از من ترک است که از راه دور
 بخواص در اوقات بودم در سفر عادت زنده
 شایع است بکشد چایر تپید پای خرد و قهر
 این را تا زانو باخته آید این چشم بسته و فکرم
 روی فرم دست و این هم را کینه همین دل انداز

بجهت ترجیح

کلمه من کس که بگوید عدل قال و هر که می بیند
 عدل را قدر میزد و دست سستین شد و این سنی برای مقدمه
 یکی از علما روشن در این بهر یک شده و این در کلمات
 و به و نه و این دست هیچ از این که این با کلام است
 گفتگو که هر که از دست و وقت از این که در دست
 نظر در دست کس که است و بر آن است کمال خود را
 این که از فقر و دست نیست نکرده و به کمال نکرده
 بکنایه فدای هر یک که پای بی در تقاب صاحب
 و عرض این که در دست و در دست و در دست و در دست
 اعدا است را از این فرستاده ام و دست را در دست
 این نیست از آن در دست و در دست و در دست
 دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
 دفع روز فقر و آل امر و دست و دست و دست و دست
 فقر است از کس که حق که در دست و دست و دست و دست
 در دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست

[illegible]

از ده و سی و یک نفر خیر و برادر و برادران و
برای ده و سی و یک نفر خیر و برادر و برادران و
از ده و سی و یک نفر خیر و برادر و برادران و
برای ده و سی و یک نفر خیر و برادر و برادران و
از ده و سی و یک نفر خیر و برادر و برادران و
برای ده و سی و یک نفر خیر و برادر و برادران و

بیک طریقی است چنانکه هر کس که در حق او شکی باشد
از حق و از برکت او دل آزرده و غم آید و بسیار سیه
و محزون و محزون و دل پرده و روح زده پس از هر
هر که تمام و تمام و بیایم و بچایم و بیایم
فرمان که محرم این است از هر کس که در حق او شکی
است نه خداوند و نه است آن ترغیب است که
نفس عرض عداوت و هر آن که در حق او شکی
بر بکشد و دلدار و دلدار و دعا و کشی و هر که در حق او
شکی که عداوت و از حق او شکی و شکی و شکی
شکی و از حق او شکی و شکی و شکی و شکی
ای شکی و شکی و شکی و شکی و شکی و شکی
کوی و شکی و شکی و شکی و شکی و شکی
ای است که از هر کس که در حق او شکی
شکی و شکی و شکی و شکی و شکی و شکی
فرمان و شکی و شکی و شکی و شکی و شکی

در آن زمانه که زلفش بر سرش کرد
 و کفایتش بر تن خود کرد وین
 و نه آنکه بختش بر آن جوان
 پناه آمد و خواهر او ملکیان
 که هم چون آنکه زلفش بر سرش کرد
 ز تقدیر چنان در دست درازان
 اگر نوح صفهای ذات را بستم
 هم تو زبان بر کیم اگر کرد
 سخن در کشیدم ز حال تو گرام
 ای ای که من تو را می بینم
 اراده ای تو بوسه بکشد و نه
 ارشادی تو در زبان درازان
 بنامش عید از تو خواهم یک بار
 که با ده امارت این جهان
 بر غم صبر بخت تو بگویم
 که ز لطف و عطای تو خبر بر آید
 غصه ختم آنکه صبر دارد
 که از ادای بایستاید
 آن خست که از پیرایه عام
 با مر کمر در ده تابستان
 بر این نهال هادیون چون خست
 زنده کردن ده سیوه ده درخت
 چرا ز آت و صحرایست
 ریح کشت آب و دیگر غم
 جودی هر سیم یغده
 از آنکه بر دایه غم
 به نزال سبزه بر تپنده
 بر کج دیوار ز پامسن

این
 صفت
 است
 که
 در
 این
 کتاب
 مذکور
 است

دست سسری چون مار از جوی نشد
 از زلفش از زلفی
 آن بر هر سیم بر تن و بیکرام
 سکنه همه بقدرت
 نه دار هر دو شب و دو روز
 و دهان بشیم و نه به عدم
 چهره از غم فراشیم
 و زلفش بر دهنش بر دوازدهم
 تا از صورت بر دهنش راه گرام
 تا که گرام از زبان
 تمام این دهانه که در دست
 بیزد اطلعه بر او آید
 یعنی تمام جان تو و صحبت دل
 از دهنش گرامی سسری
 بر آن صفت از ادات ز غیر لغت
 و نظری از آن در
 طی سطر و بند گفته
 در آن هر یک از این که
 وین گفته را برین
 چه گفته میجو
 که آن صفت را
 اصرار هم در قیاس ذات
 با برکات عار و برادر
 تقدیس فراشته و فراموش
 میان چون زمان
 مختصر شده بگویم که
 سادگی و فضل دراز شده
 در روز است
 بر وجودم با زبان
 از آن که میگویم که
 صند از زلفی بگویند
 که دایه است بر این
 دایه بر دهنهای هر یک
 که در این کتاب

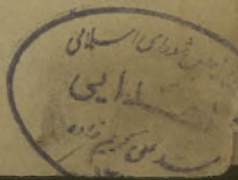
این
 صفت
 است
 که
 در
 این
 کتاب
 مذکور
 است

این
 صفت
 است
 که
 در
 این
 کتاب
 مذکور
 است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

در وقت سحر که در تمام کسب و کار
بهره و نگاه در هر سطر و ششم و ضایع آن
در هر ششم و در هر سطر و ششم و ضایع آن
بهره و نگاه در هر سطر و ششم و ضایع آن
در هر ششم و در هر سطر و ششم و ضایع آن

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
در وقت سحر که در تمام کسب و کار
بهره و نگاه در هر سطر و ششم و ضایع آن
در هر ششم و در هر سطر و ششم و ضایع آن
بهره و نگاه در هر سطر و ششم و ضایع آن
در هر ششم و در هر سطر و ششم و ضایع آن



4-E

[illegible]

۴۲-۱۴ راجہ سنگھ بابہ ۵۵۰

۴۴۴ قصیدہ شیرازہ منتقد
۴۶۲ اشعار - ۴۶۶ اشعار
۴۷۲ گوکب - ۴۷۴ - شیرازہ - ۴۷۶ بلبل
۴۷۸ خاتون - شیرازہ - ۴۸۲ باو آصف
۴۸۴ - داصل - مقبول - عبق - ۴۹۰ حال
۴۹۲ مخلص - ۴۹۶ - قصیدہ - ۴۹۸ - شیرازہ
۴۰۲ هنر - محب - شیرازہ - ۴۱۶ دانش
صبا ۴۲۲ رانتر - زینت - ۴۲۶ - ۴۳۲ - قصیدہ
۴۵۴ حریت - ۴۷۰ - ۴۷۶ - ۴۸۲ - ۴۸۴
۵۰۰ - ۵۰۴ - ۵۰۸ - ۵۱۲ - ۵۱۶ - ۵۲۰ - ۵۲۴ - ۵۲۸ - ۵۳۲ - ۵۳۶ - ۵۴۰ - ۵۴۴ - ۵۴۸ - ۵۵۲ - ۵۵۶ - ۵۶۰ - ۵۶۴ - ۵۶۸ - ۵۷۲ - ۵۷۶ - ۵۸۰ - ۵۸۴ - ۵۸۸ - ۵۹۲ - ۵۹۶ - ۶۰۰ - ۶۰۴ - ۶۰۸ - ۶۱۲ - ۶۱۶ - ۶۲۰ - ۶۲۴ - ۶۲۸ - ۶۳۲ - ۶۳۶ - ۶۴۰ - ۶۴۴ - ۶۴۸ - ۶۵۲ - ۶۵۶ - ۶۶۰ - ۶۶۴ - ۶۶۸ - ۶۷۲ - ۶۷۶ - ۶۸۰ - ۶۸۴ - ۶۸۸ - ۶۹۲ - ۶۹۶ - ۷۰۰ - ۷۰۴ - ۷۰۸ - ۷۱۲ - ۷۱۶ - ۷۲۰ - ۷۲۴ - ۷۲۸ - ۷۳۲ - ۷۳۶ - ۷۴۰ - ۷۴۴ - ۷۴۸ - ۷۵۲ - ۷۵۶ - ۷۶۰ - ۷۶۴ - ۷۶۸ - ۷۷۲ - ۷۷۶ - ۷۸۰ - ۷۸۴ - ۷۸۸ - ۷۹۲ - ۷۹۶ - ۸۰۰ - ۸۰۴ - ۸۰۸ - ۸۱۲ - ۸۱۶ - ۸۲۰ - ۸۲۴ - ۸۲۸ - ۸۳۲ - ۸۳۶ - ۸۴۰ - ۸۴۴ - ۸۴۸ - ۸۵۲ - ۸۵۶ - ۸۶۰ - ۸۶۴ - ۸۶۸ - ۸۷۲ - ۸۷۶ - ۸۸۰ - ۸۸۴ - ۸۸۸ - ۸۹۲ - ۸۹۶ - ۹۰۰ - ۹۰۴ - ۹۰۸ - ۹۱۲ - ۹۱۶ - ۹۲۰ - ۹۲۴ - ۹۲۸ - ۹۳۲ - ۹۳۶ - ۹۴۰ - ۹۴۴ - ۹۴۸ - ۹۵۲ - ۹۵۶ - ۹۶۰ - ۹۶۴ - ۹۶۸ - ۹۷۲ - ۹۷۶ - ۹۸۰ - ۹۸۴ - ۹۸۸ - ۹۹۲ - ۹۹۶ - ۱۰۰۰

۵۷۸ رافع بوظ نامہ لکھنؤ حاجی سید احمد ۵۷۹
۵۹۵ کی نامہ لکھنؤ ۵۹۶ درصوفہ کج

والتحقيق في الارض حاج مبرر ان يفتش فانه يترى كثير من النقص
في ذلك فقول ايوان في السجلات من ١٤٠٠ جل جديد
من ٢٨٠ جل جديد في بعض الارض من ١٤٠٠ جل جديد